عنصر چہارم مرزا بیدل

مرزا بیدل، عنصر چہارم، کتابت کشن چند
بتاریخ ۱۴ر محرم ۱۱۳۷ ھج در شاہجہان آباد،
فارسی کلاسیکی بخطِ شکستہ،
بلا صحافت، اندازہ ۱۴ سطور فی صفحہ

کتابِ قلمی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

عنصر چهارم بخار فشانی بساط صور عجایب و زنگ زدای آینه نقوش غرایب

حیرت انجامی قلم بدیع رقم تامل انشای حقیقتی است که نقطه شهودش
انتخاب روز یقین سیاه اند و خط موهوم نقشش بمطالعه معنی تحقیقی میرساند
یعنی اهتزاز آدم و حیوان تا حرکت ذرات امکان طبیعی است مشعر
اسرار ارادات الهیه که اختیار هیچ یک ازین افراد بشر از آن و ضبط اخفای
آن بر نمی آید و لیکن انقطاعی سلسله قدرت همه را در پیش خود مختار وانمی نماید
از آن جمله افعال و آثاری در حجب اتفاق آینه قدرتی می پردازند و شخص اختیار اندیش
را بعالم غرور نانی اندازد خواه بمال استدلال بر آید خواه چوگان
خوارق و کرامات کند در پیش شخص [illegible] ذخیره [illegible] مراتب اوهام
بساط اخری برهم پیچیده نفس [illegible] را از [illegible] معجزات عیوبی [illegible]

بلبستر

پای افسرده بغبار انگیزی حرکات سامانی نیستی مهیا نموده
نسخه‌های فسخ بریاض اعتبار سحر و انکار و فروغ خاک از ایکدل افزائی
مباهات فلکی امداد هیولی کفایت عرض تحمل است و طاقت مور را
بدعوی عروج عنقای استعدادی در کنگاه پرواز استقلال غیب مارا
شهادت اندیشه از کمی برده آنسوی بیشه تا عدم را وجود یافته
ایم جیب چنین هوس شکافته ایم که نفس مریم اعجاز گسسته
در قدم می نهیم پرواز است دیده مبادکه متعلقان انشا ترکیب جسمانی
یکقلم آینه دار اقسام تلون اند و بسبب حصول اشکال معین مصدر آثار
انواع نقش بحکم مقتضیات خواص اتفاق مخالطت ابنای مرکبات هم
موجد وجود یکدیگر است و آن وجود جدید همان از لطیفه های اسرار غیب
پیام حیرت آور حمل احتیاج موم و فتیله و آتش که تا گریز شوخیهای
انوار است و فراهم آمدن ابخار [illegible] علویات در علت [illegible] اختیار
وقوع باران و بخار [illegible] بشان [illegible] مستعد انشا جدید [illegible]
متصور نه اشخاص اکثر [illegible] کیفیات رنگی مثل سایه جماد ادم
نمود و انظار مطالعه حضرات [illegible] الطاف [illegible] تعکس آلا عیب [illegible]

مخالطت

[illegible] بدرگه یعنی [illegible]

ادبار و نکبت

مزاج [illegible] که مانی شگوفه‌اند [illegible] زمان نفس مفرح
عصا ضد [illegible] از رضا [illegible] [illegible] واخر
خاک [illegible] و دیم [illegible] صحیح [illegible] استحاله [illegible]
و التفکیهای [illegible] [illegible] تغییر [illegible] بالجا [illegible] مقابل [illegible] فلک [illegible]
الضعف [illegible] صورت [illegible] اشاره [illegible] فلک [illegible] کرده‌اند
[illegible] والکل [illegible] اتفاق [illegible] تقسیم [illegible] و مانع [illegible]
[illegible] و [illegible] اوقات [illegible] بانا [illegible] صورت [illegible] الکلات [illegible]
وی بماند و [illegible] وصف حالکه [illegible] کا تقدیر [illegible]
رودکان [illegible] [illegible] خیالات [illegible] [illegible]
[illegible] طیبه [illegible] صدا [illegible] [illegible]
[illegible] چاره [illegible] تکلیف [illegible] احتیاج [illegible] اردو [illegible]
الم [illegible] میرویند [illegible] بانا [illegible] وقبل [illegible] نفع
خانه [illegible] [illegible] ورجوع [illegible] [illegible] و [illegible]
رجوع [illegible] اوقات [illegible] خود [illegible] ضعف
خمیه [illegible] [illegible] امراض [illegible] [illegible]
[illegible] مینکوید [illegible] [illegible] و این
دست قدر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] بذخیره [illegible]
[illegible] که [illegible] معجزات [illegible]

عبور عبارت هر طبیعتی کاروانی دیگر است ؛ چارسوی وهم و بر
عود جنون بها نچیده ؛ مایهٔ نقد است و جنس این دکانی دیگر است
گرستانی خامش خموشی مانع سمعی تو نیست ؛ ور سخن گفتنی منع هم از زبانی دیگر
است ؛ تغییر علمی نیست توجیهات سامان دگر ؛ این علومت گر فراهم شد
جهانی دیگر است ؛ خاک تا گردید هر آن نور ساحل یافتی ؛ بحر مواج حقیقت را
کرانی دیگر است ؛ در نیرنگ آباد محفل ظهور طلسمی بغرایب ترکیب جسم
بسته اند و در نباتات کاو پرطلا برگان نقشی به ترتیب این هیات
عجب بنشسته ؛ حیرتها تماشای آرای آثار نوادرش را داده اشیا آینه
حیرت شود او بی نگردیده ؛ و هر کجا ظهوری از پرده خفا بدر آورده اند
جز در صفحه قدرت شود او نجاتی نکشیده ؛ اگر از حقیقت پری لقاب دیدن
تخیل مرتفع نماید جوهر اسرار او دست بعضی نیازی نبسته ؛ و اگر
از کیفیت میانینه تحقیق برد ز زند اعراض میدان او دامن احتیاج شکسته ؛
نه نشاط هر آن سرادق غیب را بیرون این لباس میلک جشمک بشود
منظور نه اشخاص انجمن بهارت آن آنسوی این کارگاه آرایش آینه
شود در انظار مجالعه حضرت لیکن نفخه بدر آن فضل هرکدورتی رفته صفا

خوانده است و بدوران حصول لیکن غیر از فهم نسبت به نقطه [illegible]

تحقیق کمال نرسیده جوهر اعراضی ناز در دست است این کمین

شیشه در بغل نرسیده است باده را خبر است کاری نیست زنگ

هر جا است بی بهاری نیست هر چند در هیچ حالی از این نکده تجدد [illegible]

نوای پرده [illegible] نیست مدکه شور قیامتی نیاز شنیدن نماید و در هیچ وقت از

نگارستان تغییر احوال رنگی بگردش نمی رسید هر طوفان حیرت تربال

نه نماید اما درین عنصر محراب انجمن تقریر را بافت [illegible] بعضی مقامات

آهنگ منتخب نمای است و نقاشی صور نگارخانه تحریر را بر پرداز نقوش

بعضی احوال ذوق رنگین ادای تا گوش اسرار نیوش زمزمه فانی

بیدلی ط تعارف نشنید و نگاه معنی آگاه ازین رنگ شکسته مال

غبار انحراف نبیند اینجا بی توهم حاصل علم و عمل ذکر فضای فضل با

است و ایجش به اظهار نقص و کمال امتثال امر اما بنعمت ربک

فحدث سرگذشت ما مطلب بی بها افتاده است بر جزو الفاق

که نخوانم آنقدر ها فرض نیست معنی چند نیست در رشته کتاب حاشیه

که تقویم ادا که هو ادای فرض حتمی است با بلاغت نحو آمد و حتی سحر الی [illegible]

الجز

آنچه ما پیموده ایم از سلک طلب و غرض نیست نالیده ایم و محو گردیده گستی

خودیم شوق ما را از کسی دیگر و دافع غرض نیست **فصل** در تامل کرده

بتکوین اعیان روح و خلق کیفیت آن متصیر گرده هوا و حقیقت ماده ایجاد

و بقا و آن بخارست لطیف از طبیعت خاکی می جوشد و بقدر درجات

نمو کسوت اسما و صفات می پوشد خواه نفس رحمانیش نام نهند خواه

حقیقت ساریه اش دانند از خلوت اسرار خاک تا انجمن اظهار افلاک

هرچه از و خیال صور نماید یا جلا است و مجهول و از تخیلات عقول

تا نقوش حس تا محسوسات عناصر و موالید آنچه مجرد از و تامل کنند غیر معقول

و همان خمیرمایه مقامات از و رحمت و همان کلک تغییر احکام ارواح و اشباح

آن اصل بقا که بوی رحمانی دارد هر سو نگری جمال تابان دارد

در طینت ذرات چه میداند چه بهانی بی حرکت او نفس چه امکان دارد

باب ارض از عنقای تنزه میداند از شوق در صورت آشیان سازی للطایف عناصر

افتاده و ظهور استعداد موالید بقدر امداد غبار پرورش احتیاج آماده

دور غبار ما نیستی لا یزالی اثر کلام تمکین دلالیست و صنعت کارگاه

بی تمیش ابداع مایان ارواح و اجسام از ارض صعود این بخار نمی تواند خود

تراب در بغل دارد و باده آب و آتش را که محجوب پرده خاک
بحرکت می آرد صفت روح طبیعی در مقامی که آثار قدرتش متصف
عالم سفلی میگردد بروح طبیعی موسوم است و مجمل تفصیل کمالش درین
جریده مرقوم انجار رطوبت با خاک بهمان قدر ساخته که الطف ترکیبها
نخورد و اجزای فراهم آمده متلاشی نشود او شنیده مبادی که روح متنفسی
است از ریح و حرکات ریح از اثرهای صریح و در جماد قوت حرکتش
آب را صفت جلاء که از جواهر نمودار گهر روشن نموده و بکسوت
رنگی که از لعل و یاقوت بیرون تابد رنگ آئینه آتش زدوده چون
تغیر وضع هر شی بی سعی محرکی حقیقی نمی پذیرد بر روی خاک آمدن از رنگ
بی مدد هوا صورت نمی بندد اما هوا از آن هوا از حجاب طبیعت که عالم
خفائست سر بر نیاورده و بال نشو و نما جز در بیضه باز نکرده یعنی علیه
اجزای تراب بر حیات افسرده تام است و تقلیل آن جوهر شی مانع
حرکات خرام در هر مرتبه حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و کلام که امهات اسما و صفات اند از فرق و امتیاز هم ساده اند
و بحکم اتفاق بقیت که تابع ... هوا است مقدّم تقابل بلکه بکار افتاده در تراب

درین پیدا [illegible] و دو و دارند و [illegible]

و برای کمال در یکی [illegible] دارند و تفصیل [illegible]

و این ترکیب در [illegible] شرح و حاصل جواهر و [illegible] است [illegible] شود

درین طور تناقض و [illegible] خاصه [illegible] در بعض [illegible]

مرتبه طور [illegible] بمقام ایجاد است [illegible] در بعض [illegible] اجل [illegible]

مخصوص عامه بمقام [illegible] طور علیت [illegible] ایجاد [illegible] و [illegible]

اطلاق به خاص بر فلک [illegible] جهت حقیقت ایجاد [illegible] و [illegible]

علی الخصوص [illegible] محبت [illegible] آثار [illegible] خواه [illegible] از خود [illegible]

نقاط طبیعی شمار [illegible] خواه آتش [illegible] از [illegible]

آثار جوبه [illegible] از آتش خواه [illegible] [illegible]

اضداد [illegible] از [illegible] فلک [illegible] عالم [illegible]

از آتش [illegible] باد عرف [illegible] صعف [illegible] و [illegible]

کسی [illegible] فولاد [illegible] طبیعی [illegible]

نشد و ضعف [illegible] بلند [illegible] طبیعی [illegible] اول

بدایت [illegible] نفع و ضرر [illegible] [illegible] ادراک [illegible]

[illegible] اصل [illegible] کاه [illegible]

[illegible] وشی طور [illegible] جان

[illegible] [illegible] [illegible]

کل [illegible] تا [illegible] [illegible]

[illegible] صفت

حاید [illegible]

او در جمیع مراتب جلیست اما در تمیز آباد فطرت اعیان ایجاد
جواهر و فلزات آتش از مصنوعات حرکت خفی اینجا بمقدار علم دانسته
خیالست و شاهد قدرت اجمال مقدار حرکات صفت روح
نبات در محل از رطوبت این بخار بر اجزای ترابی غالب می آید
کیفیت روح نبات آینه تحقیق می زداید قوتهای صفات سبعه را
در معرض شوق افزایش است و علامات ظهور اسمای الهی در رنگهای
آهنگ نمایش چون عرض جوهر معنی مواجه ایجاد عرض سر بر خط نمو سلک آرد
خامه قدرت درین دلستان عبارتی چند وا می نگارد اسباب
نرگستانها چشم از خواب عدم بیکشاید تا معنی بصر بصفحه ظهور آید
و ترکیب عروق و ریشه زبانهای لا لاید تا تر باد و فضوع نقوش افزاید
اسرار حیات در ساز راه حلقی نفس میرسند و حقیقت کلام در
پرده شکفتن گلها بصدا میرسد فائده که بتعبیر تحقیق این بهارست
کلیست هر سبزه زبان شمع و لب جاده کلیست در پرده گوش
گل و چشم نرگس آرایش کارگاه سمع و بصر است هر چند اینجا
بحکم غلبه جزو مائی آتش در ضمن هوا و خاک مستور میگردد و بعض جدوت
اشتعال

٦ بشمع آئینه خود و دلیل روشنی تا شگفتهای چهره بهار است؛ و روشنتر
از آن شعله زد اطبیعت چنار؛ طرّه‌های سنبل بعد درازی مثال اند و دلائل عجبها
ندله آینه سوختگی در بغل رباعی چنانکه بهار رنگ در جلوه گریست؛
از شبنم و گل ماء جنابت تربیت؛ میگویند لاله گلی تا مال اینها الم؛
در آتش ما سیاهی آثار تربیت؛ تصاعد بخار تا بجای منتهی شود آثار
حقیقتش صورت وقوع بگیرد؛ ولادت طبیعت تا باشارت و عبارت
برسد یعنی مدعا رقم نمود نمیشود؛ در نباتات سرهای شاخ منزله
دماغ است یعنی مقام منتهای صعود و معرض کیفیات شود؛ در آنجا خواه
رقم گل و لاله بار آرد؛ خواه اجناس شکوفه قند عرضه دارد؛ حال از بگذاری
ریشه‌ها در مرتبه و انکشاف رموز قدرت است؛ و بر آوردن تخم لطف
٥ ندرت خلاقیتهای صنایع قدرت؛ از بعض علامات قوت حیوانی کمال
دنگ ... خاصیت نخل خرما؛ و از بعض تمثال جواهر انسانی
در نهایت لیاقت مثل کیفیت مردم گیاه رباعی از هر چه بعرصه نمو
می آید؛ یا انچه باز گفت و گو می آید؛ گر جنبش کنم باز جانش هوا است؛
و در گردش نهی صدای او می آید؛ ظهور عالم آنجا از سبزه تا نهال ...؛

واتفاق ذائقه با لذت در مرتبه قوت تام، هر چه بر لذت ذائقه ملایم

آید، ذائقه بجذب آن اقبال نماید، اگر آب و آتش هر دو بحرارت معلوم

نمایند، زیرا که هر دو بجانب آب قدم رغبت بگشایند، و اگر تعفن و

دلواری در تریاق یابند هر دو بسمت روزن و در نشیمن شتابند، الا هر چه

بقوت علم تنبیه ورزد خاصیت، و آنچه کم ... افتد عوام اکثر ...

بارور هر چه از ثمر باری مانند حیوان جاریانه هر دو آتش تهدید کنند

منافرت میشود و بدستور سابق نمی پسندند، الا غرض فطرت هر حالت

ادراک بکثافت، هر دو جنس عمل نه هر چه سر زند ز قوت بافت، لیکن بهره بود

طبیعت از حاصل عمل، که منفعل از فعل یک شی نتوان یافت

ابنای عالم هر چه در آتش رغبت شاهده کنند چنانچه تقلید و تیره هوا را

بر رطوبات آتش غلبه افراط است، در فرصت ... و ثبات آنهم

در یک نه نماید و آنچه در فوت ... آتش تا آن معاینه نمایند ...

و انتشار قوت هوا با آتش بلطافت اعتدالی دلالت ... جاری درین ... باید

صفت روح حیوانی در موضع هوای لطیف بخار بر اجزای ما فی ...

غالب افتاده است، اسرار روح حیوانی لقب شهرت گشاده

اجا

ایجاد احتیاج صفات لابعرض اقسام مولودات اسمائی قوت قدرت
را ثبت و باصناف مقامات آثار و افعال در کارگاه میدان وقوع
اعتبار هوا حقیقت رطوبات آب چنینهای رنگ آتش مبدل گردانید
و بصورت خون در جویبار عروق و اعصاب دوانیده است که معنای خون
با آتش پرورش است که هر گاه خون بافسرد که رسید تیره میشود و چون
آتشی هیر دلبیایی فرو میرود حرکات قدرت در مقام جوفها بهم رسانند
و اعضای رئیسه که تحلیگاه حقیقت اجنبیت مرتب کرد
روز ستور ساز میدانی کو ایجاد مراتب نشانهای کرد سمع و بصر روز
مصور کردند آن مغز نهد طالع انشای کرد نای گلو طبع ابداع خوست
و امعا ار ابا متعلق ساخت تا اسرار ربوبیت بجلوه لقلی میبندد
و بعضی پرورش صورت تحقیق بندد یعنی غذاهای که ماده ایجاد اسما
وصفاتند قوتهای استعداد با ستعانت هضمی عرضه دارند و کیفیات حواس
اشیا در معرض ذوق رسانند در نهانخانه این کارگاه صورت دلنقشی
است وقتی خونی بجوف آن تعبیه نمود و از انجمنستان ایمائی کرده
هیات ارمانی برداخت و شگوفه چند بحوالی منطش کشود تا بجاری

عرق: رگ
عصب: پی
جوف: میانه شکم
امعا: روده ها

ازان قطعه چون صعود نماید در بین منجذب طرح استعداد حواس آلات آنجا

متعلق بودند که حرکات این بخار متعلق کدام للاراده است و جنبش

آن هوا الظهور چه امر آماده لا عج چون ذات تجلوه آمد اسما لشهاد

از باده ملکوت نمو و مینا الشهاد اظهار جوارح و قوی نیز یک است

فهمی و نقش ز عنقا لشهاد پس یک گوشت منظهر کیفیت سمع گردید

و ترکیب چشم منظر اعتبار بصر و علم لوح الطبعه اینها مدارک انواع خیر و شر

ذائقه را الظهور کام و زبان امتیاز تلخی و شیرینی و نسبت بهم داد

و شامه را لب امان بینی و دماغ احساس کل و لشریک اتفاق رفتار

ناطقه را بدستگاه کشد لب نای شهرت نوای مهیا گردید و لامسه را

بر جمیع اعضا قدرت انگشت نمای بجهت قدرتها باعث فی است و بازو

و سر از جیب کبریای برآورد حرکتها باعتماد پا و قدم جولان اختیار

سر کرد الحاصل معنی تا صورت نفاذ نسبت جهت تحقیق نگشود

و تشخص بالصفت بیکرانه هویت آینه نعلش برد چون لا عج جسم آل

نبود که غیر جالش بینی هر چند زمین و اسمانش بینی در باب آل

حقیقت یکتائی چیزی نماید چه نه آتش نیز قوت غضب دلیل

منعقد

مستعد بر زغالبیت و مدبّر برفع مضرت و ایذا است وقوت شهوانی
ماده خلاف فی وانتعاش جلادت بقا پرورش نتایج آثار شفقت ربوبیت و
انقیاد طبایع علامات شعار عبودیت فرصت ثبات و بقا بقدر سلامت
قوی وحواس و سلامت حواس و قوی بمقدار اعتدال حرکت هوا نیست از رسید
انفاس با این همه شکوه هیدای حقیقت اعلام مرتبه از فهم معنی خود برای نیست و
بشغل التفات خواب و خورد مصروف پرورش محض است از نقطه مبدا
و معاد استغنا طرازی اینجا وضع جوارح ذاتی است موضوعه تعلق آرام و رام و
ساز لفت و شنید صدای مخرج منحصر تکلم زیر و بم پوشیده نیست حکم
این قدر تنها بالقوه در طبع آن هوا موجود است اما بالفعل در خور قوت و ضعف
مظاهر جهر کشف نمی شود رباعی آن مهر قدم در محو ذرات خود است آیینه اسمای
خود و ذات خود است زنهار اینجا توهم غیر مبر هم در خور خلاق کمالات
خود است حقیقت روح انسانی در عالم چه اتفاق این قوتها بنسبت اعتدال
می پیوندد حقیقت روح انسانی صورت کمال می بندد جوهر آب را درین ترکیب آیینه
حسن وفاق زدوده است و کیفیت هوا را درین گلشن ساخ صبح اخلاق
همواری خاک را الوضع آداب بسط جمعیت رضا آراستن و آتش را لجوهای ز شعلهای

با هش خون گرمی

شمع افروز انجمن ظهور برجستن طراوتهای عالم نبات در مرتبه مصدر ریزش شبنم

ایجادی عرقهای شرم و سلسلهٔ الاحین مربوط شمیم وفاق وارزانی ثمر فشانی

نخلهای بارور وقوع مراتب ایثار فایده رسانی اشجار سایه گستر ظهور شفقت

عطوفت گشا رافسردگیهای جهان جاد ار دربین انجمن طبع مسند وقار انداختی

ورمیدگیهای فصل کهسار را پایه اقتدار علم افراختن همواری رنگ لعل و یاقوت

حلم

از اطفای شعله شهوت و غضب بر روی آب صفای آب جواهر تحللی

دورشتی

آینه اخلاص وادب خورشید تاب **رباعی** صدف قعرها و منبع محو طوفان گردد

گرد دریا گوهری نمایان گردد فرصت عمری کند یک و تا زه هوسی تا نقش ازل هویدا گردد

وان ال گردد لذت عوارض جزو کل در نسخه اعتبار وضوح حسن مهون

تقریر عبارت و اظهار حقایق غیب و شهود در محفل ساز ظهورش موقوف

آهنگ ارشارت علم درین موقع تصیادی عناصر و اجرام تا نفوس و عقول

کمند تحقیق میکشایند تا حقایق اشیا انگریسی مراتب نقص و کمال نشانند

و کلام درین محل معین درجات اسماکام تا زبان از زبانهای مخارج

می آراید تا خواص حروف الحصول معرع جلال و جمال رسانند ارادت

دریچه بحکم قوت کمال محرک سلسله هزار تدبیر است

و قدرت

وقدرت باقبال فطرت کامل نقشبند چندین بکثرت و تعمیر تسخیر قلوب

تا صید [illegible] وطیور در کمند اختیار و تصرف تدبیر معاش تا

عنان فقر و غنا در قبضه شوق آزادی و تکلف ساحت الامرات اسمای

کونی و الهی محاط حلقه آگاه و باصره را شهود حقایق اشیا منظور معیت

نی فتحه فطرت لا ابتدای حقیقی را بجا سلسله توفیق تحرکات انفاس را

با نفس رحمانی پیوند رشته تحقیق ختم و اگر دل چراغ انجمن آفاق

روشن ساختن مژگان فراهم آوردن آئینه خلوت اطلاق پرداختن

انجا قرب و بعد وجوب و امکان تخیل غیرت و وصل است و حضور

و غیبت نغیب و شهادت تامل خلوت و انجمن آئینه امتیاز عشق و هوس

سلسله کی چراغ [illegible] خون توانی تحریک نفس کوسی اقتدار کن فیکون در صور

سعی علم مصروف احاطه کمال خود کردن است و سررشته جمیع اسما

و صفات بضبط قدرت آگاهی آوردن بجوهر ادراک تا تخیل خود

پرداخت صورت آخر رنگ است و حقیقت باطن تا بفهم خود تامل نمود

نقش ظاهر بر کلین نشست باعی معنی هرگاه مبدا انتهای کلی در پرده خیال

نفد میرای کف لیس ظاهر غیر باطن نیست دانند آنکس که فهم نکته‌ای کند

۳ ختم کار

از التهابها سوی نفس

این کیب طرف دوارت حیات ۱ حصر ابر تا مال

و انجام مراتب تحقیق منحصر حصر نسبتی و کلاه نا بنت

و حیدن انبعاث نفس حصص است استن و وبان تا بانت طالب السدید و

فرا آنکه تفتیش نفس لالی اسرار قدم زود در صدق و علی تحقیق کنود طالب تعمیق و

حجیب ادم ار قوت تسلیم تعادی کاهی تعلق تحقیق کنود نیست صحیح مانع بعض و

مطلوب الاین نماند وضع ترکیب الابی ۱ وادم قدرتیت صحیح تمثال کود و بانی

کمال اشیاء الا العلم تعلقی نفس اتفاق مورد و دانه حیرت حدت ترکیب کرده نعوذ

ره و صاحب الحصر و الاوضاع التی تحصیل نفع موجود علم تعلق و ارکان تحلیه و فضلیت

صعود و جبر اغذیه و الدتیه تکلیف ذات کیفیت بتاروی و بالذات طور و فضایل

ماکول و مشروب منتصف الوارع صفات معلوم ابی از طبیعت بر اسخ تجارت

و متعلق بر کار نفس اعتبار جهالاد و جمیع تحصیل ورای مجال اختصار نیوماید

و بعض خواص ال منحصر ظاهر وجود الابد ماکول و مشروب تکلیم تعلل الادو

ابخود را بای تعامل بر تحصیل یعمل ابی برای حصص تمام تادر

ابرای علم و در راه نیز کیب احسن حراره روحم و الم حکایت نفس افضل

عالم بر راه لم خود را امانت منکنند و دری انه حیرت بو العم حکایات

باده تا خود را البسر لبن حمله تا زبکنند مبتی و توسیلی نیمایند الکفاره

مخفی تا دم بازور دری ستیدان وهم معدود

کرده انه و انفعال از تو حفاظت

بر جا افتاده است ضعف و قوت جذبی غذا ∴ امتحانگاه هوش را اجنبیست غبار از
وجه عبارت ∴ رنگینی میدان مسام طلسمی بسته است ∴ آسمانها کرده علم
گل لیک از افسون بخار ∴ اجتماع موم و آب است ∴ آنچه میخواند محیط ∴
لاله و گل میدمد جوشش آنکه میگویی بهار ∴ جوهر اینجا نام اعراضست چون
گردید جمع ∴ رشته و موم است و آتش شمع این هنگامه زار ∴ هرچه میجوشد
بانی ساز از نوای نیک و بد ∴ هوش معذور است میگیرد آهنگ شمار ∴
طایر بیکلاه از عزت اینقدر ذلت قفس ∴ وحشتی دارد تقدس اینهمه
تهمت تکرار ∴ جستند فرصت این نسخه سحرآفرین ∴ دامگاه حیرتست
این صفحه عبرت نگار ∴ پس این ترکیب بالخاصیه تماشاگاه عالم
علوم است بشرط متانت قیود در سر رشته سلک جمعیت حواس بحکم
قوتش وابسته است ∴ و اعانت غذا که حرکت انفاس بکمکی بخار آنست
نشسته ∴ اینجا بهانه جوی ظهور اسرار اند و هوای درکار است ∴ ولیکن چنانکه
بعد از آنکه این قوت حرف هوا صرف حرکات نماید ∴ و تعطیل قوای حواس
آینه حیرت زداید ∴ هرگاه بحالتی مدفون نماید بخار زمین با رطوبات
انفاس آمیزد و از ما اینقدر جنون در جوف دل افسرده است عرق و از

بیک حرارت

ازو قوت حرکت پدید و نباخ و خشیم نبینه

ملکوت نفسی است صعود نماید و نا جار [illegible] ازو عالم

و مبعض حس کا حواس ماده ایجاد [illegible] بجال از ادراک [illegible] پدید و از

گوشتی و ما تقع حواس ناقیت [illegible] تباه کرد و لیکن [illegible] مسخر است

صورت خاک نارک و ماند تا آن [illegible] طوفان دل ارابه لقای عوالم اضطالم

نفس مستمار و حیل الفضالت رسید منعوت شد مسخر است صور الطالع

سر آرد و [illegible] زمین مخزن و موج و کی نقش که با تقی [illegible] در خورد و صور علم

پرکار فلک سیر کن و مرکز خاک نبات لیل و جاده حول خواص [illegible] و احلاق

حیات حیوانات تابع و تیار رحیم است و لقای [illegible] و تعلیم تهذیب و

تحقیق انواع و اقسام حیل ترتیب پناهان خبر و اثار و کتب اوبان و

اطوار ارشاد و فواید و حکمت از جا ماده حیات است ابدیت علمیه ارکان از

ملت آثار لقای سرمدی [illegible] اسرار القاب علمیه آینه نمایان است الحیه موضوع

هوای محلی ریاست علمی با تو رسالت و جاوید نیک صاحب نفس است و نفوس

هوا است حقیقت این نجار اراده رقم کرده احدیت است از عالم عقول

تا مرتبه خاک محسوس چند منزل است یعنی بدیه ظهور نمایش وار مرتبه خاک تا جهان

ترکیب انسانی ملاشی تری و عرض تجلی یعنی آینه داری ختم بیدای صور

خود حیثیت پدید و الاخیار [illegible] اشراق نماید [illegible] اشیا عرض خیال و پیدا

بوده است [illegible] اسما همه از شنیدن بوده ا

اینجمله از خود روش و دو بدن

بوده است

للف انا

ان کشش بوجود رسیدن بوده است که آن نهایت بجز قطره دریا نیازی
از منت یار تعالی ظرف و مظروف سر بر می آرد بلکه لشکر وجود بالیدن
مظروف ظرف نام داده و الحقیقه نه آن حقیقت از دماغ خشم بر خود
کشودنی است و نه از دوام ثبات مبدعی که آن فراهم نموده خیال بسته
که در است لایزال موجود و شوق تلاشی ابدا نامفقود بهر دری فلکی
عشق گردون پیما باشد هر جا بی غیر چها کشیده باشد ماوری هیچ خطه
بیکار هر جا بی بوجود رسیده باشد اگر بدرگاه جمادات با تمامی
کوهسار کوه افراخته است و بیجان بخاک سپر انداخته نه این
گردون افراز را اوج نهایت است نه آن سپر افکنده را حضیض غایتی
وجود با قدر نباتات نخلی که در هر کف خاکی طوفان هزار رنگ و بو بست
باب آرایش کیفیات لطف نیازی و همان لشکر آن همه یک رنگ و مراتب
میار برداری نه گوشتی همانه آن رنگ را تعداد شمار نه یکی لیکن
جامهای جان را محاسبه انحصاری اگر جهان حیوان است که فاصله درگاه
حیات و ممات قدیم و درک عالم آن که تفاوت کم و کاست ادراک و
تفهیم زیب دلبستان ما سر و او بریده اش زینت بایجاد او گفته است و

و ناپایستی
نشستی شکسته انجا دال
و دیگر سیر سیر از العدد و در کشایش پاینده و چادر
شکستن تا گره فلک شمارد ایغ اخیذ پس
مثال گلم تا اراده صدور کیب شماره ایغ که نهایت ادراک
بکل ان کف تا اراده صدور شیشه است و چیدانکه نهایت حقیقت لیس
نزدیک گره شتک تا قوت نقش شعله است و اینکه
یعنی گره شتک تا قوت بقیه حلوان عجایب تا بی افهام
نزدیک ان کف تا اراده نفس از عجایب ان تخیل ان عقل کارانی
شکسته کلده ماده بفسی اجرای فی تعویم تی است از افراده
شوکت و ریحان کلده نمایه کل اجزا و اوقات العهد و اصحاب و
انتزدیت زال ان حقل خیزه و در نماید کلی گم و کالت است و انواع
عن خلق جدید جمال ساق رجیم نید حلق گم و زیدن و ازنت ازعم موج
حاب و ابتهاج تعلق و تعلاد ان عرب از انقضاء صحیح ها نالفایح باشی عدالت
راز الامور کو دان خاب جنیم نوشتند ار از اسرار ابهت بلعاب
افشان حقیقت زرع هشتی و تصدیق تعلق شواد ابدال
فصل بنک شعشعه سیر و در ای تا نه کشید مرات
حاب اید الشدید بنک تحقیق معانی نا شه و منعوی انعام
کالبد و نوای اید ایجاد و بهار تحقیق معانی منحو انیمز و بعض خیال متصل
تافته است وقت ایجاد و بهار ایجاد شتی منحو انیمز و بعض مسلک بدل
سپهر شتی و الکافته بعض جابلقا و جابلسا نالاد کلک وضوح لیست
و منفصلش میدانند که رحیم تا با ایرانی تدلالت منعو صلاح
آینه در مقابل سکون الطلاق این اردی منعو شکاف نی تعلت
از صعف قدر که اکان در شهود سلی غیب و تحقیق نه معرفت بنا بیرون
جسم بند بهای نمای او هام القدس رضا باید تا خلق و
الکار خانه نکوک صفای مرات نقش
در نماید تا خلق

رباعی ای محو غبار وهم و دار و گیرش و دامان خیال غفلت و تعبیرش

زان ... در پس معنی تحقیق است هستی ای که رشته کنم تقریرش نقشبند

آثار علمی و غیبی نهار بر دود نقش تماشا گداخته است تا آیینه ترکیب جسم

پرداخته و صورت خود را در ان مقام معنی شناخته جسم عالمیت جلوه

اتفاقات خواب و بیداری و جهان لبریز کیفیات هستی و هر شمار عجیب باز

بیداریش بصروف اقسام تلاشش است مقتضی سرانجام مراتب معاشش

و وضع خواب تجدید جمعیت قوی و حواس مضموم تغافل در حجابات احساس

هم انتقال علمی را در کنار غنودنش بستر آرای ناز آرمیدن و هم صور حسی را

ز آغوش بیداریش چهره گشت عرض بالیدن خاصیت لنگ ترکیب رموز

عوارض خرد و کلان وانمود است و دفتر دقت اسرار غیب و شهادت

واکشودن آشوب ان پرده کشف معانی مثال موهوم و پیرایه این نسخه

شهود عبارات معنی نامفهوم رباعی گر عین و گر اقتباس دریافته

در الجب خود ... دریافته بردای جسم خاک تحقیر مدوز حق الهامی لباس

دریافته در تردد آباد عالم شهود هنگامه هجوم خواب و بیداری بر

دوش طبایع منزلیخه محسوس و مسموع حسیتم و کوشش است تا آثار

ضعیف لطافت متخیله

می نماید و دایمی از حواس الجوهر صور اشکال سعی

تقویت احتیاج است و در اشکال اصطراری اندیشی از اشکال

فراهم ... است مثال کشود اصل ... احسن ... اوان

... قیاس ... طبیعت بجهات ... نا ... ند و در

را ... را ... بخیال محکور نقاب با قیست ... عالم تصور ... مینکت ...

از ... عالم ... را و ... ر و ره خیال ... ازین ... حقیقت ... اکام

جهان ... تا ... زا ... تعین ... احصاء ... خیال ... غیب ... ی ... کلات ... سی و

بر ... روز ... ورا ... ف ... اند ... است ... مرکاه ... نقابات ... مبدا ... حاس ...

قناب جمعیت بی تعینی می ارساند ... مرکان ... است ... و بکشو ... آینه

سبکرد و دالف جهان خیال بجهات ... متعلق خلوت ... و ... بود ... مثال

تمیز ارشیای می ... از صور معلوم ... مشغلی ... تا ... وان ... فرت

... می با ... و ... ب ... اشکال محجوب ... در ک مصطلح جمال ... کشف

می ... ات ... حرف و صوت طوفان ... حصور

می کرد ... دالفو باطی ... ز حرف ... مرکان ... شد ... بطون

از و جا ... ت ... یا ... باجابک ... تا نام بست ... و ... لت ... محض ... ریخ

این صور خواه ... رجامی ... خواب صورت ... نه و خواه ... وار ... ابرار و

می بند و چنان رشته ... بتعلقها از ... محطاط ... شد و انقطاع ... مثال

ناچار غیر ... ازراه ... روی نهفته ... بسلسله ... با عالم

مو ... نیست و دام ... غم ... برک ... الجسد ... ت

ن شکسته نام ... حقیقت

خیال

۱۳ منفصل و جابلقا و مغرب لا فهمیدن است همچنان اشکال در هیولای
آینه تا ملتبس است هر مجمع احساسی سر بر می‌آرد یا در مرتبه ایجاد
در صافحه نقوش صفحه امتیاز متعلق ادراک گاهی غیبت یکقلم حکم
عالم مثال دارد چون سعی حواسی در معرض مصروف تجربه مراتب
ظهور است و متعدد تماشای درجات شعور اسم این کیفیت خیال
منفصل و جابلقا و مشرق اندیشیدن پس مغرب اثر آفتاب جز
لوایح تعلقات عالم محسوس نباید فهمید و مشرق غیر از استقبال جلوه‌های
جهان مالوس نمیتوان اندیشید ای از غیبت بر حضور نمایانی
کرده اند امتحانگاه دو عالم جهل و عرفان کرده اند اینقدر کاین تکلف
می‌بینی از تجربه خوابست لکلف خانه هستی تو ویران کرده اند اینکه میبینی
بخیلی رنگ وار از خود غافل جستم واکنون باتجه آتش در تو پنهان کرده اند
سرمه وار کاوشی ازین نگاه برگیر نصیبت خاک امکان را ابدا ما بات
برانشان کرده اند دیده حق بین بوهم غیر میپوشی چرا ای ز خود غافل
ترا هستی تو عریان کرده اند هموار حاصل اعتدال صعود دلیل انحار
طبیعت مهیای اشکال تمیز از آینه دماغ انگیختن و خلاف نتیجه افراط آن مستعد

ستجوی بر بنیاد حواسی نخستین، هجوم این بخار منحصر است بر اوقات ثلثه،
یکی حالت سیری که مصلحت طبیعی الابخارات جز بحرکتی بر بعض اعضا نسیند،
تا قوت اجزای دماغ بسبب حوصله وزنی متلاشی نشود، دوم هنگام
جوع که جوالع را در طلب غذا بحرکت می آرد، تا بعلت توقف
خفقانهای عجیبی تجلیات زند، سیوم زمان متلالک آفات مثل
اخراج بول و غایط و غیر آن بخارات ردیه که درین مکان احتباس
اینها جز غبار انگیزی و دنباله و ولدرنگ شان درین پرده غیر از نقوش
انقلاب و اختلال نمی نگارد، عقل عاقل نیست الا تو عین اسرار وجود،
کز خزانه میجازد تو نهالی میکند، خواه بغفلت نگار و خواه آگاهی لیس،
مصلحت در پرده هر رنگ کاری میکند، یعنی آثار محسوسات این عالم
در حالت بیداری آینه وقوع می پرداند و آنرا رویای صالحه نامند از
مقتضیات زمان کشف و شهود است که در حین خواب بر وجود طاری
میگردد ولی اختیار ربط تعطیل و توقف در می نوردد، چه اقسام مراتب
غفلت با وجود شعور صورت افشا میکرد، و در اوقات بی تمیزی پیش الواح درجات
آگاهی رنگ ظهور می پذیرد، و انمود اسرار این رویا بعضی از عالم رموز و معانی

می باید که تامل میزان فهمید و بعضی از مضامین هستی یا افتاده الی فهم
باستعاره و بکمال تصریح باید دید و این آثار قرب طبیعت است بانث
اعتدال تا عجب الاتفاق چه وقت سانح و واقع نماید و چه ساعت از عالم
قوه بجهان فعل میل نماید لاجرم بخواست رموز مقتضیات وجود از
پرده جسم میرند جوشش نمود هرگاه که شود زوضع میلانی و خوارج به هر کس
در آگاهی و غفلت میرسد **نکته** آنکه چون غوامض تحقیق موقوف فهم
این دقیقه باید ساخت در جوهر فطرت انسانی هیولی استعداد کلی و جزوی است
هنگامی که در غلبه خوابش مراتب تیز دریمی جنبد جمیع حقایق یقینی و
ظنی در عبارت از علم اولین و آخرین است یکبار معاینه می بیند یعنی
آنچه بیداری بمرور ایام از پرده خفا بعرض انکشاف تواند آورد از حیث
محض تصوری آئینه کمال احوال بجلا میرساند و بمجرد توهم همه مدارج اوهام
نقش منکشف میگرداند آثار رابع و سریع حرکات افلاک و انظار کواکب
در پیوسته بوجود طارئست انجا توقف و اهمال جاریست جمیع
تعینات ازلی و ابدی در عقل در احاطت آن بکر نیمه است تا از وحدت
ظهور مایل است و آمد و آورد مضامین قوه و فعل دفعه آئینه دار مقابل

جزوی

در اصطلاح صوفیه

زبان رفت و شد و آمد عبارت از تجلی علمی تکلم بتعین

خانه است و در صورت است از آنکه مباحثه است از حقیقت کل

بار ببرید و در صورت است تعدد است بالجمله بیشتر ازین اسرار

بانور غیب و شهادت است تا سالک تولد دید لا الحصول النفس ابن رابط

نوع گلدره است وادی نجات است تا بدانکه اللطائف بطلبست الطبع او وفای ایزدی

وقت است و وصیت آنکه ابتدای اوست اینه استداد تا برتبه نفس است الی

صبح از است از کلاف چیزی است از نیک اوست ام ابراب نیست حقیقت

کارگاه بزرگ است بالقوه نظرات تو است بمکن تیکت کشوده اند و در حلق بگال لذت

مجرم نموده اند و در آنکه معنای انبیا و اولیا تجلیات تو هم الذاته از شیخ

اعنی از عالم اف اینه است و حقیقی تحریر است اعتبار الانوار باعث شنیده اند

علمای زمان بیش از نصح بهر سیده عبارت از حقیقت است اینه است بحقیقت

جابقا و جابلق از انتهای وجود معرفت جهده اند باعث اشغال است سکیم

حق بینی است تا شخص شعور جابلق تلقین است و کیف معرفت وجود

در باب تحمل آن و تفصیل آن اینست بجانکه انکه بر اعتبار کرده اند و در آن

یکبار اعتبار است لیکن خیال الا در اعیان است در حال و سعت خیش بر صیح

خیال لطیف و کیف حصل اشغال کوه اطلاق بر نشاج

نیابد کاه جسم کشودی خیال ابر حباب ام دارا

مقابل است و با

مرکال

لیستی

بستهٔ حضور عالم غیب حاصل، همچنان در کارگاه و نقش بندی صورت و
معنی رنگ‌ها، و آنچه تصور متعلق باراده اوست در مقام بساط اجتماع
می آراید، و حقیقت آیینه‌های چند تو هم متوجه لطایف اتفاق آن یکی از امکان
بشکل حصول بر می آید، با تضعیف و تکثیر صور و همی چند از اینها که چنین چنین
مینگارند، و از هر قطعه آیینه هزار دریا می پردازند، و وقوع محالات نیز درین
مجمع امکانیست، و حل مشکلات در نهایت سهولت و آسانی، از چند
کسی از مقیمان سواد هند بچشم بستهٔ خود را در ترکستان می بیند،
و آنکه در خاک خفته است بساط نشاط بر آسمان می چیند، و نوردیدن ملک
را در فضای امیدواری هر گامی برابر مشرق و مغرب مساحت است، و یک نفس شمار
وضعت را در عالم مساحتی با چندین سال و ماه برابر، با وجود زمانی بی
اینجا کسی بصورت کودک بر آمدن محال نمی شمارد، و در حالت طفلی
بمعاینه وضع بیری رسیدن بعید نمی پندارد، و هم معانی نقوش عبارت باشسته
درین صفحه مصدر است، و هم الفاظ چهره از نقوش بالبسته بر روی لوح
منظور نظر، ترقیع اجساد و تجسد ارواح جز درین عالم نمیتوان یافت
هر زنده اکثری مرده بخیال می آید، و مرده کان حی و متکلم مینماید باعث

عارف فهمیده

حقیقت الشی کما هی فهمیده تا خانه زینه

و در عالم تحویل خاصه جهان تا بستان و صلح منقاد

زمره گوینده چنانکه زمین بستان منقصت از دقیقه های قوت

چه جواهر فهمیده و آنچه از زمین آید تا الی بتحقیق برسد تا کار

و آنکه بعد و تقیه طبیعت آدم و امور است در فضای الی اعلام صورا

با جمیع یعنی احساس که مرکب صورت در تجلی صحیح صورت در آیینه اعلام

خیال تقویت ای مرکب با صورت غیر از حقیقت نقش بست جهان کلام غیبت جوی

و فروت شده شغله های بیخبر و درکار است و درجات حصول در قدیم والالباب

تلاش سوی قوتی بیخبران بر روی جسد و در کار اظهار ما جمال عالم خصوص مطلقهم

بدلالت سهمان جمیع ارکان است جهان قدرت از خیر است ز ما بشوق حال ابدی

جهان و ارکان قوت است ماضی و مستقبل ما خبر از زمین است تا کمیت لیکن

نیست و در کوه مشرب صدرت هم آنچه ما دارایم جز در لیس ندیده لشنود از آن مجال است

قال الشیخ خطاب عقل در و العلم کیفیت شنیدن ما شغله به زارد از

ولیکن که فکر عشق خیر با خوشی تعلیمات بعد از شنیدن ما مرا در ابریشم تصرف

جمع جاودانه و نیم حالی رنگ صورت میکرد و نوع جاودانه خیر سواد این آنکه

و اینهمه رقم خیالات بی تمیز و الوان ال با احساس حیوان لیه ادراک اشتغال

الحمد ظهور تحکیم اعتبار نفع و ضرر اشیا صاحب

الی و دو حقیقت است

در خود

صحه

با نفع تا یک دو غرات رسید

ادراک

بخوردن

۱۶

سودا کی نام شود
صحت رقیقت و تفرقه
در اصول علیه خیال باینه و ازای عرض آن رقیقت
از اشکال می کرد و القطع مدارک را بتقدیر ایجاد آن رقیقت بتشنید
و تفرقت سرور و مشغله می ماست از و بیس در ادای خیالات الارید و نقش تحیت
محسوس می معقول انواع و در سایر هست بیره نمودن آنست فواید نفس اللیم موجود
کشودن بعض اشکال و انکه غیر ماکول می در نفس متخیله
اشکال ... کاه ... سید از نقشبند نمایی ضعف و اهم آنست قوت
نسبت و در حمل ... بجاجته و حافظه در غرض تخصیص تشنه می الی لذت
و در اطباع آن اختیار مناسب و حافظه در غرض و از خیال بایم اکثر خلاف
و اهم در بعض اوقات بر طبایع غلبه تام را العود از خیال خواص
محسوس و مسموع سر ای آرد بعلت بعضی فضول و رهوبات و اختلاف و اعتدال
شراب و غذا در باعانت آن ماده سودا و در استحکام می مزور و استعداد
طبایع بحکم نقش صبح با اختلال بر صعود و حره بر دماغ کنید و خام را
صورتی است در والا استحکام اینه اظهار کنید و در استبراغ بخارات ردیه
و صالحه صفا و کدورتی در غیر از ایجاد وقت اطعوض بر کنید و حال انکه دماغ
را تا متمغر انتخوا انها در حالت نوم انواع انقلاب بخارات و ورود و انقصاب
را ایجاد در تصویرات اقسام انحراف بعث از اتصال
الوان ملبس با بدن که بصاحبات محاذی
او ست بکما هم نقوش
بجلوه در آید

نه بیم
تویم کننده بغیر
خوابیده

و از ملکی منقلبی در هزار رنگ آثار غریب میگشاید پس تغییر اوضاع

جوارح و منقلبی امعا و اعضای رئیسه بهیاتی او از حرکات نفس از

برنگ دیگر برمی آرد پس جمیع مراتب دید و شنید اثر تغییر میگذارد چون

کیفیت محسوسات انحلال خبر همان حال را است نمی آید تشخص هم از

در تغییر آن ناچار تحیر می نماید این بنای که تو داری اگر آگاه

شوی یکقلم خاک و گلش آب به آفاقست یا پایه آتش بنیاد مگر

دود و شش هجوم آفات یعنی از کثرت تغییر سپهر اطباقست

نسیم نفسی که در گذر میرود یک ذره عرض صفا مشتاقست

صبح گل میکند از بام جو هموار خست وضع دیوار زمانی در تجمع زد

طاقست بانک مگذر بیدل این سحر بنا که چه در عالم تجدید ما ملک

بنا قست لیس فی الحقیقه جسم بربنع گلیست جز پرتو آثار وجوهی

او برین مرکز بها خیالی می بندد و صور مقتضیات خود را این آینه هر دم

می بندد چون ابتداء صحبت و انتفاع ذوق تراب و غذا مقتضی

زمان احتیاج اوست اما با حصول آن احتیاج از جهان وجود بهره

اثر بگیرد طلب ضروریات بتصور خیالی رنگ جمعیت نمی پذیرد از اینجاست

17 که باهم تشنه دریاها بخیال در میکشند و استغناش همان مایل طلب زلال

است و در حالت انقضای جوع مایدها از نعمت تهی میکنند و سیرچشمی

در آن عالم که محال ناممکن است بخیال محال خارج ضروریات فرص دل بجا

حیات بخیالی محض جام تسکین نمی نماید و تسویلش تقاضای بول و براز

در اخراج معین راه جمعیت نمیکشاید در صورت لذت جماع که موقوف

مسالک است خروج منی بغلبه ادرار و مسّی ران و بعضی ملبوس تعلق

دارند و اگر به اثرهای جمع لذات و آلام لین خیال کنند از پرده علامات

آن کسی سر برنمی آرد در فصلهای شتا که برودت بر مزاجها مستولی

است بیشتر مشاهده عالم آب صورت می بندد و در ایام تابستان

که حرارت غالب طبایع است آثار آتش بمکاشفه می پیوندد و الا انجا

حواس را درین احوال دستگاه تمیز کماهی نیست از کجا رفته صورت

اقسام الم می بیند اینجا سایه دریست که بر ربعای سینه باشد آن کشش

هزار رنگ سیاهی است و تغیر پهلو که بجای ولب ریم دارد غبار انگیز

چیدن شبهات اگاهی اکثری که در تکلفات باهم عنوده اند باز از

یکدیگر جدا نسوده پس از چشم گشودن یکی وا مینماید که تراود فلان جا

وعده حرم

وانش و دان از تعب آن بینک لطف آن

شنیده ام و دیگری از تحریک نیست و نه این الا از وانموده آن

بستاننده و دیگری از این جا خبر نیست و هر نوشته و فرو رفتیم به تقابل

نه از راز حالات این جا خبر نیست و تشنه راست و از ان کتب رو یاد اید دید

آن این نقش این الفاظ جز آن با هم از نور لطافت اصلاح تا افق [illegible] شدند و دیدار پسندیدند

ادو ای نیست حیرت صورت آن [illegible] بجز حیرت از [illegible] نشدند

در هیچ جا بهم نه در نعت نیست تا بر آید نبایست و حضرت ایشان با [illegible] و نگاه دار

هم نیکو انفاق آثار آن نیست نیک و تا بر آید رسیدن مقدار مجلس [illegible] تا

حرف این نسخه از قابل نیک تا رسیدن است و ندر مستقیم ازیل اوز اندر داد و فایت

جمع تسلیم را جای قدر کتاب تازه شعر است که صورت تحصیل آن [illegible]

حضور نه تکلف تا ختیم از خوانندگان متولی دیده از تعب که درباره [illegible] کتاب شعب

چه بنفس للفور عیش و اللهم جلد و جهنیم از کدام پرده است تا کرامات کدام این ناله

خیال آن از عرفانیت زمین و آسمان یک حال دارد تا به ترتیب نیست ز ... است

سخن ای زر دارین فهم محبوبیت در عالم انکه تعمیر است به و ز آن در حجت است

و کو منزل که جای لک تا بار ای عالم که بگذشت و در آمیز و آن نیست خیال حیات

تا بد الله تعالی تا یکی خطای خیال کردند عبارت از تحقیق آن عالم یک دیت حیات

به بشی تا به تحقیق حیات افروخت به نسخه به زبان جهان دیده چه میدانست ایشان شوق

نه غیر خوانده افروخت تحصیل کرده محبت است چه او بحیات

نو منقطع است بجان آن نیم

کدی

گهی مسکنی از حور و پریانی ؛ ندانم اینقدر بر خود که افتاده است دامانت ؛
شهادت بار رمز غیب چرا پرده بود اینجا ؛ اگر میگشتی آگاه از گشاد
بستر مژگانت ؛ جهان نقش بستر لیکن نمودی بکسی میل ؛ با این
عبرت چه مکتوبی که نتوان خواند عنوانت **فصل** منبع بروز لمعات
علم و عیان یعنی تعین اسما و صفات نور محمدی قدیست مسمی بسواد اعظم
مشعر اطلاق جهان هویت است و منشا شعور احدیت و واحدیت
و آن نقطه ایست از سویدای طبیعت آفاق بر مرکز حقیقت دل
تافته و خطوط الوان انوارش در دایره دماغ انتظام یافته چراغ
انجمن شهود اعیان روشن که فانوس غیرت مکین اوست و لوامع
حقایق کون و مکان سر از سرادق عدم بدر آورده از خلوت کن او
وارسته ظهور لیق الوان فتیله لطف است که از بخار آن سویدا بر افروخته اند
و ظلمات حجب اسرار قدیم به برق تجلیش درهم سوخته ز رموز معنای تحقیق
بر تجلی پرتو شعور پرداخته مکر جهات و بات عیان عالم را از پیچ و تاب داده
همین فتیله مجموع شد و بقدر استعداد مجاز افهام کسوت فانوس حرف
و صورت بر تن پوشید ؛ در کسوت زیر و بم مجاز قالب و قال حرکت این تار

نکمیں

پرداختن است و تمیز اخفا و اف تحقیق و هم و ظن بفروغ این شمع
وا شناختن رباعی میدل فارغ ز فکر مهر و مه باش در خلوت دل چراغ
بزم شه باش ای آینه پرداز جمال لاهوت از حیرت خویش آینه‌گی
لکه باش واقعه در امتحان آباد شهر دهلی سرشامی از مجمع صحبت احباب
برخاسته بودم و بزاویه حضور تنهایی بساط وارستگی آراسته به تشویش
عالمی در انجا داشتم فارغ از خیالات غبار مادی و طی انقلاب تماشای جهان همه
میکردم بیرون تخیلات و سوسه و هم و ظن بحکم بی اختیاری زمان وقوع تخیلی
از تیر هنر بر طبق اتفاق آماده تکلیف یافتم تلخی صد هزار شربت زهر
کمینگر مایده اتفاق داشت و عقوبت یکعالم سکرات موت در انتخاب
فرصت رغبت می انباشت بمرغوب طبع حلاوت آرزو خواستم در زبان
گذارم و بذوق شمع هوس بهره کام بردارم بمجرد لب گشودن راه نفس
حیوانی انبار سد در گردید و تار رشته اختیار گره گسسته در نوازید
تمهید عبارت آرای تکلم بر حرکت زبان داغ قوالب لغش اند وانداز
اشارت هما یکسر از گردش چشم ورق امید گردانید رباعی هر کس لب
للاش یکی می بندد بر امید فلاح درم بندد زاینجاست که تیر خیال گوهر نگارش
کام

شمع زبان از طعم
بانقع شیرین و شیرینی گیرد
و بالکل القدر طعم از طعم
و بالکل وقع با تعدد این

کام ولب ما بیکدگر می رسید؛ مختصه آن احوال از حاضران زلزله قیامت بر آمد؛
و بنوامیت آن واقعه همگنان را غریو آهنگ نفخه صور کرانید؛ آتش
در خانه افتاده چند لحظه اختیار ببلکش آن مگه شتافتند؛ اما چاره اطفای
آن شعله خاموشش نمی یافتند؛ هر گاه وا مانده نفسی چو هوای زنده که متعلق
حرکات توانائی اوست مجرای گلو در هم گرفت؛ ز دو سعی آب تجدید بکرام قوت
خلاص امداد عرضه داده؛ همه بیدست و پای تحیر در یکدیگر فرو ماندند؛ و از راه
تدارکی که مقدور بشری بود عنان بنا امیدی گردانیدند؛ ع آخر آن دم یاس تکلم
گشتن؛ شد محو تا آخر و تقدم گشتن؛ مرا ماندم ورشته خیال نفسی؛
آن نیز به منذکره کم گشتن؛ لمحه بی یک دست انتیار ز دوران چوکسی در
مرگ بیچی فراهم گردید؛ و هجوم غبار بخون تمثال زمین و آسمان از لحظ نور شاند؛
دران حالت رمی سلسله یقین ارتسار این سقم و نمود؛ و از کیفیت این عسرت
آگاهم بنود؛ در زمان لا دلیست خرق ساعقه و لا یتفقد موق آینه وقوع
می پردازد؛ و از حرکه اوهام آستیم بیرون می اندازد؛ و نهال تقدر مایه شعوری
در بار مهلت داشتم؛ توجه بجناب صمدیت گماشتم؛ حقیقتی منجر در نشاند
بیان بار نقشبندی تواند یافت؛ و حالتی ست بهره نمودم در اشارت اراه

نمودم

اینجا تواند شگافت تا آنکه عالم آغاز و انجام از شش جهت را ابجه فهم
گسیخت و بدان پیوستگی دل آویخت از مراتب آگاه وجود تنزل می‌کردم
و بحجب هستی مطلق در می‌گشودم ناگاه نقطه سیاهی بچشم آمد اگر شمه از ظلمتش
برقم آید سپیدی در بیاض جریده امکان نماند و اگر شطری از آن بقلم رسد صبح ازل
بورق شام ابد گرداند دیدم در سواد آن نقطه فرو میروم و چون خود را در نقطه
غایب میشوم **ابیات** هر چند نفس بلابه و الابه زند طاوس نگه به پر اخ
زند تاریکی هستی با نمی بیند شمع جز [illegible] که غوطه در دانه زند چشم از
تعلق هستی یکقلم نپوشیدن موقوف هم غوطه دیگر بود و مهر جان از حرکت آن
بهم بستن مردمک وار پیش نمی‌شود تا بیند نفس جانانه درک آثار وجود و عدم
مرهون حرکت بی پروای اوست از آن نقطه ام پیش بگذرانید و شهادتگاه
جهان تقید از عالم اطلاق غیبم باز گردانید چون غریقی از زیر آب به تنگی نفس
باد اضطراب گشادم و پیکر را از تلاطم گرداب فنا بساحل افاقت نهم نقا
افتادم هنوز بتحریک نفس که رشته طاقت گسسته بود و جنبش مژگان
دست قدرت توانائی بهم نداده چشم بروی آشنا و بیگانه گشودم و بحکم کمال
ضعف تا صبح هم آغوش بیخودی غنودم همگی عرض بی اختیار صبح از تجلیات
طلمت

با در تاریکی

ظلمت شب زور نفس برکنار انداخت و دیده اعیان ممکنات
آینه از زنگار بستن مژگان پرداخت بیدار کردیدم هر چند دست و پا
میبردم رنگ طاقت باخته بودم اگر قدمی بحرکت می آوردم لغزش در
رفتار بحکم میفرمود و اگر دستی بکاری مازیدم پیچ و تابی گرانی استسلم می نمود
علامت تشنای دریای عدم در کنار رحمتی بمشاهده رسید هر چه مقدار
ملک ش کرده ام تارخت سلک هستی ازال وزجله بدر آورده ام تدبیر تقویه
اغذیه و اشربه بعد هفته از رنگ ناتوانی رستم و بکار غفلتی که اکثر متهم
اشتغال اوست پیوستم باری حقیقت آغاز و انجام رنگی ایقدام معانیه
کوئید که از سیاهی نور تجلی جوشیده ام و کسوت الوان انوار پوشیده
نه از نین انوار مقیدم بهره خبر نیست و نه ازان نور مطلق نشانی اثری به تفتیش
ناگزیری اوهام اگر آگاهی بسیر صورت احوال می شتابم رنگ نفس در آینه ها
لی سیاهی بایم دود چراغ ته دامی اهانی دامی باحاطه ام شکسته است و سواد
اصل عالم اطلاق بیچاره میرامنم تو عبرت بسته رباعی لی ابهام بکف نه کل تحک
است بیغش یعنی که بر صافی دلان تو زنگست نفس دل روشن کن رموز هستی از یاب
تا آینه گویدت چه رنگست نفس روزی در ترتیع این عرض رساله از قدما نجا

در آمده در معنی طرازان در کارگاه تامل بر کشف عبارتش غلو داشتند و توجه
بلیغ بر حل معمای تحقیق می‌گماشتند رباعی دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علت و عار در گذشتیم آسان آن نور سیه ز لا نقط برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن با آنکه ما حصل تکرار ها مشعر وقوع تجلی
کیفیت بود اما شبهات بیان آنکه حامل تصریح می‌نمود آیینه یقین هر کسی
به صیقل امتحان از زنگ تردد نمی‌توان زدود و نقاب رموز تحریر و تقریر
به سعی تجربه بر روی تسکین نمی‌توان کشود للّه الحمد والمنّه اینجا مکاشفه مبدل تحیر
و رق احتمالات بر گردانید تا بعد ازین در موضوع عبارت و معنی احتیاج تاویلی
دیگر نماند رباعی بر بساط رنگ تا نرد انداخته ایم از رنگ امید خانه پرداخته ایم
اینست اگر حقیقت سعی نفس چندین علم از سوی عدم ساخته ایم
فصل خواص باب استعداد عناصر تار و پود قماش اشیا بلطافت در هم
بافته‌اند اما لمس تشخص تامل بسیار مراتب تعینش نفرساید و اثر نمای
در کارگاه موالید مبنای کیفیات خلق بر طاق بلندی نگذاشته‌اند دست سعی
تخیل با بزار فهم رسایش کوته نماید خاصه کسوت ظهور اشیا را که رشته
نیرنگ آثارش یکسر با قبول تحیر تافته‌اند و علو نشئه اقتدارش غیر از تحیر
افهام

لطافتش از بعض چند ... ترشح ... لب طب
از کلام معجز کلیم ... الا ... ظهور لعل ... نقش ادرم ... انگشت ...
سیاح ال عقل ... گنجینه ... بیکاران ... ریخ ... ای ... حرف ... [illegible]
خوابان برم آرد و ... بعض حقایق ... از ... عنصر ... الحال ... واقعه ... [illegible]
تصویر ... نفس ... لطف ... ترکیب عالم ... [illegible]
زینت طوفان ... نگاه ... دولت ... نفس ... [illegible]
و رنگ آینه ... بیت چراغ ... سوزان ... مجال ... [illegible]
از فیض ... آفاق ... غیرت ... بهار ... [illegible]
ختم و ... لطافت ... بهار ... طبایع ... [illegible]
هوا ... بیست ... و مقصد ... از ... [illegible]
انحراف ... سر ... کرده ... نشور ... قیامت ... [illegible]
و ضرب ... غیر ... ازین ... دولت ... [illegible]
از ... خیر ... با خبر ... رنگ ... ازین ... اسرار ... [illegible]
مرید ... بیک ... صبح ... کواه ... [illegible]
معجز ... الفعال ... اندیشه ... اجزا ... [illegible]
از زبان کلیم ... حضور ... خاصیات ... [illegible]
نفس و ... [illegible] ... کشودن ... [illegible]
کلیات ... [illegible]

از طوفان

قدر ما پیر آورده است ترحم

از اندوه ستم زده دلان بحثی غفلت باسر ایم چه بوده تا چه

ان از مردمان وقدرت بخشش با هوش غفلت بنا کمال جام شنیده

طرا که به مبتلا زمهم که وهمکاران بستکیجهان پیدار بحال

بر تو ابر نجات بنیم یعنی انجمن ابن زنجیره بودند از ارباب خاص و عام از بیت افتد از اقتدار

ان تبسم و آن لطف کلام و آن نگاه دلربا در حکم این و عنصر از آقتدار تفضل و کمال

اروست بنده انوار عالمگیر اوست سیاحکم آن عوض از رجحان و جمال

توانا بقوت و تاثیر درانهایت غلبه و قدرت است تا بار الله

آن از خود استعداد تشخیص نمود رایت و اوج وحضیض مرتبه استعداد کارگاه

خواص و حرف غافل شد ان آنکه تحصیل آن نیک آن از استعداد بدبیری است واقعه

نیک در آینه و تیغ فرو دل اللف ای مباغ سیاست بدین که سخن و

وقتی غبار و قافله بنجم از اساحت عرصه بیابان بنجاب دل از قوم گی

دار محل خیال بیش از تنگ نو لله بهوس کرشوق رسیده کشتهای شکر

از علی فتح زار کارگاه بشکسته باد و رنگ بی عالم درآمده جنس بهار جمعیت در

نغا دانشگفته حالی اقبال سر و پای کلاه شتاب از جنبش آن فلک و دل از میر بود

و شکوه بویان مینی مقابل شد و اللال خورشید آینه عوض اقتدار میر و دفع هوس

مجاذیب سنگ و خشت هیشه با افتاده را تعلیم کلیات بیدار میکردم و خاک

کار گلشنه نشسته را برکت سعی هوا برگی آوردم هر کجا از با

تبسم الود که چون نقش کرده ام ط

عافیت بی ترکی

ده کاه

۴۲

همگاه سنگی در ره
براهی از قند و دم گل خجالت ترنج
چون نسیم بهشت پیش خیال ایام تماشا لالهای آرایش
این ره‌نگار شوق خیال ایام و در نمود تماشای خود بی‌تکلف جنون
تماشاگاه قصیده سلسلت تا از ... میدانی که اقبال از خود صبح
غایب سنگ کمالی پر پرواز عقلان لعالم خصوص ... خلعت لالها
نان علم الله رعنایان مقابل کوه صدا حیرت ... از عالم
ز سنگینان ... رفته ... مرحلی میدان تماشای کوه دم
ناگاه جمع ... جلالی استعدادی ظلمت ... طبیعت
ریخته و چون آب ... در بنیاد ... اصلاح ... خار خار اندیشه اصلاح
رنگ‌ها نجات منحلند و نا ... باصلاحی ... منتخب حکم افصاح
زمان وفاق در سرای تنگ در سرای ... لطیفی خیال ... نقش ... گاه
حضر پریشان و اتفاق فتنم ... طبیعت ... تنفس منتفع نقش
نیرو رفتند و تأثیر سوهان اخلاق ... برق ... افسرده
تنگ شان ... ازار ... احیان
فرا از ... سنگینهای ترازوی عدل ... کار در ... نبات
هزار شعله ... سنگستان ... از بنیاد ...
سندان منجید ... کارد و تنگ ... وارد
ترکیب

هر یکی با قوام تهیه قبول داد سبقت میداد تا آنکه التفات استاد آن
کارگاه از همه بیشتر اقبال تعظیم تمام کار رداز دستم برگرفت و بجد و اشاره
ابروان فشان کج مجیهای قبیح آثار زیور حسن کمال پوشانید بعنبر بیم نفسی
افسون توجه دم عقربی را این غشای زبان مار رسانید خواستم بر سم اجرت
چیزی تسلیم نمایم و چون کلک زبان شکر پرداز گشایم برق تابی انداز
تکلم تیغ تبسم بقطع اندیشه فضولیم گماشت و شفقت ابروی سلسله نگاه
بخم زلف مژگان شرم دست منع پیشی گذاشت در تقدیم این قدر کار
چه جای توقع اجرت است آخر ما هم درین گوشه ها از مترصدان نزول
رحمتیم و درین ویرانه ها از منتظران مژده سعادت در عالم استغنای
فقرا پی نیاز خود محو الهی است هرچند نیازی که بجا آورده باشیم عرق انفعال هر جنس
مزد اگاهی تکلف لطف کلام معاینه کردم قلقل هزار خمکده مینا
به رشک شمامش نفسی از کام میدزدید و کیفیت نگاه مست بهره نمودم
موج هزار انجمن بساغر در مقابل آرایش خمار زمین میکشید انداز
آن گفتگو از عالم طور حرف و صوت بود و سحر پردازی آن تبسم عیار از
دره‌های اعجاز نمیگشود نغمه چند محو اسرار قدرت بودیم و بقوت جمله

جام

۲۳

جام جم معنویم [illegible] بیک مسلک [illegible] جز شعر [illegible]

خود را [illegible] طاقت [illegible] فی الحال [illegible]

اگر اعتماد [illegible] [illegible] از درد [illegible] از دریا [illegible]

توصیف [illegible] از [illegible] علم [illegible] [illegible] وقتی [illegible] کو [illegible]

و حیرت [illegible] [illegible] و [illegible] و ده [illegible] لیک [illegible] نشینم

نداشتیم [illegible] از نقش [illegible] نقطه [illegible] است

مثل [illegible] حیرت [illegible] از [illegible] و [illegible] نغمه و وجد

[illegible] نغمه [illegible] بالش [illegible] استغنا [illegible] جهت

[illegible] [illegible] احتیاجی [illegible] [illegible] [illegible] صحرای

فاقک تعظیم جناب [illegible] از حروش [illegible] از [illegible] سواد

[illegible] تا علم [illegible] زر [illegible] خیال [illegible] احتیاجی

واقعه

جنون [illegible] خلاف تصدیق [illegible] و [illegible] ز

[illegible] رنگ [illegible] [illegible] گنجینه [illegible] رواج

محبت بگذرد کلیه [illegible] [illegible] خیال [illegible] [illegible]

[illegible] مضافات [illegible] داشتیم و [illegible] [illegible] [illegible] ور

اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود و لمعه

رنگینه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] داشتیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] نور [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] [illegible] زبانم [illegible] [illegible] مجموعه

تا از [illegible] حلقه صف میزد
سحاب راست طره تو [illegible] رخسارش [illegible] بعلی [illegible]
خوب [illegible] تا از زلال [illegible] ناخن [illegible] نقشش [illegible]
تا از مقابله تار [illegible] سلسله [illegible] تا [illegible]
مویرو تا بعد وار رسید [illegible] چشمه [illegible] آتش [illegible]
ولا فو صبح [illegible] بیتشه [illegible] رقص [illegible]
که کند سر رسید [illegible] نفس [illegible] رخسار [illegible]
بی تا [illegible] رنگ [illegible] قدم [illegible]
وقوع [illegible] بکاویند [illegible]
رنگ سلسله [illegible] سکند [illegible]
در آتش [illegible] کار [illegible] آتش [illegible]
در مقابل [illegible] علم [illegible] حاجات [illegible]
سیکشید [illegible] رخسار [illegible]
شرر [illegible] اختیار [illegible]
سینه [illegible] خاک [illegible]
تا دهقان [illegible] میکشد [illegible]
جهات [illegible] تنگ [illegible] رنگ [illegible]
نیز د [illegible] حرارت [illegible] آتش [illegible] شمع [illegible]
داغ یکعالم [illegible] گریه [illegible] خشم [illegible]
[illegible]

مرح و
تاب شعله جواله ناسبکی شیم و
ولا نیست کف جود بی جولان داده بتعلق
تا با سپه ملوغیم با اضطراب جودی کار زار با سبک بشعله شد
ابر لبود و لبکار قیم خانه برادی حسد بشنیم بحر شعله بر کشیده و بر قلعس
و تا قیم بکمیست آنست دراله مخلوذ اصلاح و سبکی بر آیینه و در نیستی بالال دار
سودای عافیت بتغیر از جلد للطالفه پسر بود و اراسایه کمترین ابی عیاقدم
تا بی شجاع از خانه ای جاشیم بر دل و دیده بحذره سر تعالیست اللّه جمله ای جواد
آتش عافیت سلسله بدار حدیثم و نیستی جا فیست کله با اللّهم غنیمت بر اه ماه مدام
میرواک شدم بسبب خاطر نیست از جا له ام بلادی اجل بود و غنیمت مدام
میرواک شدم بشیت ان واقعه لا و میزان عافیت بحال آن حال اینه است الا
تا مالک آن حقیقت متعلق ابنای خاطر آن بیان وقوع عبرت از جنگ اجوار نیست
در شهر آلوده ام ریک عیب از تو با سبب مجری بادم تیشم الا جزای
سو خیل جمع جمع و انام نسبکدازیست او ره قدر بات و لا یفصل ضیر از
شرار طبیعت نسبک از فسردان بداست سه شاران از سبک سبد و کلم ادز رقیم
خیال ست ستوی جوش بلیلم بابستی از بابت سیر سین ست در آنها و نگاه جدا
کمی افتاده ست آن اورد کیم که نه از رحمتکه اسکان سیر سین ست با کجی خدا دار
غم ست از زده است حیوان تو بی عالم نه از فصل این و الا سبب از کلک در جهان
رنگ و بوی بر داختن سنگ حیرت جوش بهار است از رنگ تاقی دهلمه انیست
سیر سی در کف از راه از قبلست شقش ملکنست خون
ز تحیر نقش
عند الله بیدلی

هرکسی اینجا عالمی دارد برون از وهم غیر؛ فهم خویش است صفت آگاهی است

از بیابان میرسی؛ خانه آرای دیگر و صحرانوردی دیگر است؛ تا مقیم

جیبی از کیفیت دامانی میرسی؛ آیینه یک صفحه را نقش دارد در تغافل؛

محو دل باشی از خرابی دید حیران میرسی؛ جلوه‌ها یک رنگ است آیینه را

تعداد نیست؛ قدرت آیات است از جانب انسان میرسی **فصل**

نقاش کارگاه ظهور و خفا را در پرداز صورتخانه اعیان ودیعت

رنگ قدرتیست، بحکمت اختیار خامه طالع تر دست بنقش اسرار

بستی، و بخواست اقبال صفحات امرجه بسر گرمی آثار جرأت نمو بستی،

آهنگ سلسله این حرکات از اللّه ذیر است، و رابطه تعلق این نقوش

ابداع را انفصال، اما آدمی که افسون غرورش لباس تحقیق است بیشتر

جوارح خود را منشأ حرکات کلی و جزوی میداند، و بفریب رنگ آمیزی

اوهام از دیده فهم اصل دور میماند، نه اثر است و کشاد چشم الاختیار

بینهای ناپدید فهمیدن، و به تقلید تنگ و تار زبان را استعداد قدرت رفتار

نمیتوان اندیشیدن، در قدرت زار امتحانگاه جرأت جز بخواست تکیه بلا داد،

و کشاد چشم در تماشاگه نقش غیر از نویسنده بعضی نمی آرد، مگر دریابد

رموز

رموز کارگاه لم یبل؛ کاینهمه قدرت نمودار از چه عالم میشود؛ با غنا مانی میزند
آب و رنگ نهال؛ لیک این غافل چه بار تشویش با کم میشود؛ در رحم دارد
جبین را اما در اما نجیبه؛ کشش جبین هموار با ابرو چسان خم میشود؛ حیرت کیفیت
گوهر صدف را خشک کند؛ کاین گره بار چسان ندید رشته محکم میشود؛ بجز عاقل
گرچه کوشش میکند چنین عرق؛ ابر حیران گرچه جریان دیده اشک نم میشود؛
عالی جان میکند اما ندارد امتیاز؛ کاین چه بهار است کز بعیش فراهم میشود؛
نغمه ساز نیست سخت اخفا پرده است؛ نه از دو تار آنکه ونی زخمه محرم میشود؛
در ادراک حقیقت او احرف و صوری نیست؛ عقل از بحث فضولی هرزه
ملزم میشود؛ محو حیرتخانه کیفیت نیرنگ باش؛ هر که فهمید اندکی زین رمز آدم
میشود؛ با وجود صنایع نارنجیات ظهور در ذره تا آفتاب معانی سحر طرازی است
و قطره تا محیط آینه اعجاز پردازی؛ کاهی لطیفه اتفاق صورت وقوع میگیرد؛
هرچند جنون فطرت بشر از صحرای امکان غبار انگیزد بگرد دامن توهمش نتواند
رسید؛ و اگر همه بد بینیهای تفتیش شعور مینا خانه افلاک بهم زند شیشه
برطاق تصورش نتواند چید؛ از عالم این نیرنگ تصویری برنگ می آید و
از جهر بند این بهار غنچه نقاب میکشاید؛ تا پوشیده نماند که محرم اسرار حقیقت

کیفیت [illegible] حقیقت که راج

وضع [illegible] ینام لطافت [illegible] میکردند و [illegible]

الوصیت [illegible] میکردند [illegible] آتش و [illegible]

واقعه [illegible] بیستی [illegible] الرسته [illegible] رنگ آمیزی [illegible]

مانند [illegible] الفعال [illegible] سیاه [illegible] بهار

[illegible] بال [illegible] صفحه [illegible] طبع

[illegible] آتش [illegible] تختیه [illegible]

[illegible] که [illegible] خامه [illegible] آتش [illegible] نقش [illegible]

هندوستان [illegible] زمین [illegible] جوهر [illegible]

بال طاوس [illegible] تصویر صبح [illegible] سیاه [illegible] تصویر

سلسله رنگ [illegible] خانه [illegible] آفتاب نقش [illegible] تکلف [illegible] خامه او

دست [illegible] میکرد [illegible] بهار [illegible] زبان [illegible]

[illegible] نقش [illegible] خامه [illegible] آتش [illegible] خلق

[illegible] نقش [illegible] واشت [illegible] زبان [illegible] خلق

[illegible] نقش رنگ [illegible] میکشید [illegible] میشد زبان [illegible]

بیات [illegible] پروانه [illegible] رنگ [illegible] بهارستان [illegible] خلق

[illegible] از گلگشت [illegible] نکته [illegible] از تحریر [illegible] خلق

در [illegible] نکات [illegible] لطافت [illegible] و [illegible]

ادوار [illegible] نقاب رنگ صنعت [illegible] موافقت [illegible] رقم [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible]

۲۶

یعنی از نقش تصویر پیدا است همکاره نیز نیکو بر خاطر ارزد

رخ جبهه پرداز حسن نیک تمنا بهانه نگین آرزوی است زینت و صورت نگار
پرده آرزو و هوس این نگارستان بجز اجازت بی تا نسخه چه آینه پرداز و فصول بیهار
این چنین اشتغال غیر از آینه لهو نمی زدود طبیعت هیچ نگی مشرب ساغر
اشتهار کم می نمود لاجرم از آنکه در احسان کار آب تابشد بیرحمی ربیع
چه شرب باشد بی رنگ هوس که سازوگی هنر است کلک برسرها
دست برد اسباب باشد بعزم اقبال این اندیشه هرگاه نگک ستقبلش دوچار
معرض اظهار میکردید بمشاهده رنگ تغافل خارج انفعال بیرخ میکشید
روزی از الحاح روها ساخت وطرح قیام تضرع انداخت که
هر چند دست خیال بسته ام ولی خدمتی نمی تواند کشید که نقش لیک هم صنعتی
است اگر ساغر قبول نماید دور فرصت مغتنم امید است و حاصل
سعادت مرهون منت جاوید لاجرم گوشه چشم چو نقش پای پیرزن
یا رنگ چه گردم ز هوس کدورت آینه چه دارد از سر وبرگ قبول
چرا که ترا جلوه دهد در الفت سر نگون بیهار خامه صراحت بآینه پرداز ناز
آینه در باست که صورت این عجز مرتبت تا جای بر صفحه اثر نقش بست کیفیت
منظور تماشا گردید بحقیقی در برابرش شبه می نمود و آینه در مقابلش

شفق ... تصویر

همرنگ ... تصویر

عکس می نمود به تفتیش تفاوت امتحان شعور هرچند تاملی پرداختم
شخص خود را از ان تمثال باز نمی شناختم تمیز او بی امتیاز قرب و وصل
آشنا را ادارت سنتینه زوصل تا شود یکانه هم محرم شان مسلکفت میدلم
بکام ورنبان مدت ده سال تماشای آن نکارستان بی ثبت حیرتی مجرد
وحضور آن انجمن خرسند ابرار نمی نمود در سینه یکهزار و یکصد بحر مقتضای
عجب تبری عالمه بر توان هدیت و باز وز آورد و اهفت ماه چون بیابانی به باجای
هم بستم که حیثیتی بتلوان تب چون کباب بر آتشم میکردانید و مدتی که دار جهد
استقامت حیرت چون عرق تاب میراند آخر کار بغیر طاقت ها در آن نقش
و شعله توانای نقش خاکستر بست خشک های زبان آب را در دم شمع می پرورد
تا بی قطع نفس از کلو تواند گذشت و تفسیدگیهای کام لقمه را چون صدف
بخت نگ دندان بر می آورد تا بی خاک شدن هضم تواند شد الاصیبهای از اوج گشت
تصور دام چیده بود و خیال سر بر داشتن از ریشه طبیعت در گشنده
گاهی که اندیش بهانگ تغیر پهلو می پرداخت و گاه بشکسته استخوان قامت ناله
می افراخت باغ بودم کرد فسرده یاس مآل پرواز جاده رفته و ریخته بال
چون عکس نمود اشتم لیک بو هم چون صبح نفس میزدم اما بخیال تما
درای تم

۲۷

در ایام [illegible] رانکه مطالعه [illegible] مصطلحی [illegible] وایامی [illegible] از نجوت

بیاض الشتقاق کنار [illegible] و رنگ [illegible] صندل سودن [illegible] بسید [illegible] از وصل [illegible]

لاله صفحه [illegible] و لاله [illegible] نقش [illegible] خوبست [illegible] تا روش [illegible] تا

معکوس و از آن [illegible] آه [illegible] اقبال [illegible] بست [illegible] انفعال [illegible] کاشته

بلوش [illegible] شگفته [illegible] ارنی [illegible] اقبالی [illegible] کاغذ [illegible] اوراق ونگار

تمات [illegible] رنگ کرد [illegible] نیز تعالی [illegible] سنگ و نیایی [illegible] بمحو [illegible]

آزرد و ودلش رنگ [illegible] اثر [illegible] اگر [illegible] سوده [illegible] رنگها [illegible] و گفتیم

آه [illegible] درهم [illegible] زرق [illegible] صفحه [illegible] حرف [illegible]

هجوم [illegible] نقش اینقدر [illegible] نوبت [illegible] و ادا [illegible] تا [illegible]

نم [illegible] طفلک [illegible] عبارت [illegible] رنگ [illegible]

حاضر [illegible] زرمت [illegible] حال [illegible] سواد [illegible] آمد [illegible] آتش [illegible] باید

[illegible] نم [illegible] سواد [illegible] و نقش [illegible] درالحق [illegible] مرکبان

وصیم [illegible] حتم [illegible] بحال [illegible] کات [illegible] انبیا [illegible] حال [illegible]

بوده ای [illegible] سنگ [illegible] تصویر [illegible] خاکمان [illegible] عالم [illegible] آبی تعلیم

ولکافت [illegible] کلاه [illegible] نقش [illegible] بشاده [illegible] بغض [illegible] شکسته

خاشاک [illegible] پرده [illegible] سواد [illegible] عدم [illegible] رنگ [illegible]

ونمود [illegible] ولی [illegible] جاده [illegible] ورست [illegible] و با حلیه [illegible] خرامان

[illegible] تخیل [illegible] نه کار [illegible] بجا مانده [illegible] نقش [illegible] ز خود

بوی [illegible] ازین [illegible] میلاد [illegible] [illegible] آینه [illegible] طلسم

سراغ اثر زده [illegible] نقش [illegible]

[illegible] دستت [illegible] رفته و [illegible]

خیال جهان [illegible]

نیرنگ حیرت به بالید محو کرد و شد
عجب رنج بی قیاس جلوه نیات جمالش طلوع
نقوش بر روی جهات بکیفیات جلوه حرکت
بود نقوش لوح نعمتهای بی بدل از کلستان جمال نظیر تصدیع
بود تا ملک سره نظر بلبلان خوش آوا جنت را به هم نقره و گلشن عالم
ورشته بهم سوده وا رنگ مانند جراغ نقد بر رستم جهان انداز چشم بیتا م
مانند زر طاوسی لعل زاغ زرد باشد در انجمن حال انداز و تست صحبت
تا به صفرای رنگ سیه مرشد ... نقش رنگ وجود باصلاح
بجانب ... عذار سبیل بهشت حیثیت نفس شد و بقعه نسخه ...
بنیدو تا به حیف بهشت جنبش سلاله بطلب ... جرح بران احسن گردد
تنزیه بگو ختم به مکان صعف قتال لکات کولان ... در آینه ... وقت شغل
انجانب کرده تا ... الان لطف سبحان ... بر جهان ... وضع بارز بر
کغتند در جهان کتاب نقش معنی ... واوراق تا ملک ... اصولی
نسخه مع ... طلب ... جهالت رده ... العلب ... و
نسخه ... ترکیب اسیات
میناى رنگش از جنون العقاید کلامش سنگ بیکبار مانند جراغی ا
در خانه تاریک از زیر دامن برآورند یا بر پوشش از روی مجهولی یافته برداز
شاهد سرادق غیب نقاب تعلقات بکافت و با هزار لمعه برون جمال
از پرده بیرون تافت گویا میل بر نام کلم آهنگ شعله نوا بهار گلکلم اینست
و بهار رفته تندید چهره رنگ صبح تبسم آن تاثیر در عالم انگیخته هم یال از رنگ
ساز بار رنگ برداشت و در ریختن نقاش نیز با تجلیه معنی الطاف بیت انگاشت
نعل گیاه به محکم جمال را انجمن رنگ ده موی پیش برجاست و دیده تا جشم عام
بیت

بساط مژگان بحیرت آراست نه چشم را درین معرض تاب تماشا بود

ونه گوش را درین لاف نه طاقت اصغا همه بی اختیار فریاد بر آوردند که

که این چه بلاییست و جمله رنگ هوش در باختند که این طوفان از کجا بست

هنگامه رستخیز بمعاینه رسید که در قیامت هم توان دید و شور افسانه

بغلغله پیچید که در خواب عدم نیز غافلی نشنید فقیر را پیش از همه ساغر

این نیرنگ از هوش برده بود و بر دماغ عبرت ایاغ سکته بیخودی

قدم افشرده چون بافاقت آمدم طاقت تکرار تامل نداشتم حجوب

بی اختیاری این صفحه را بجایی که زبان رسانید و اضطراب بحیرت صلای

هیجان نجاتش مدفون گردانید وای بیدل ما سیر رنگ و بوها کردیم صد عقده

نیرنگ جهان واکردیم اما توجه عالمی که حسن تصویر در پرده نقش تو نبست

تماشا کردیم پی برد که حقیقت این نیرنگ از غرایب قدرتهای جهان جوی

که فهم انسانی هیچ تامل معمای تحقیق آن نکته نیابد و غیر از همان عالم غیب

آیینه رموز کیفیتش نزداید اگر فطرت بشری جوهر عرض این جنس اسرار

میدانستند بر جریده آثار نقوش معنی بخیز نگاشتند با آنکه هر یکی را

از افراد ذی عقول بلدش قدرت اظهار نیست و در دماغ هر واحدی سودای

خیاتی بزرگ آثاری اگر زمین پای پرواز میداشت آسمان بر می آمد تا
تنک پستی و پایانی ایمانشید و اگر ذره مختار درگاه می بود آفتاب کمال میکرد
تا متهم خفت و حقارت نمیگردید پس آدمی در جمیع امور مجبور است
و در همه افعال و اعمال معذور ازینجا بر عجز احوال خود پی برداشته و
مراتب بی اختیاری و اشمردن رباعی ای آنکه همه عالم بار تو نیست هیچ
نعمت و هم که اثار تو نیست بر حیرت کار خویش مرکان و اکن
هر چند کشا از قره هم کار تو نیست درجات استعداد ظهور آینه لطف
غیبی است منحصر انجم تمامت باید بود و مراتب نقص و کمال آثار تو
اسرار الاربعین وقوانیم تخیل تحصیل باید نمود اینجا قطع هر مکانی مقتضی
کمال کیفیتی است و احداث هر پرده موضوع آفت خاصیتی
نه خاصیت این مکان نها را احوال تغیر بهم رسیدن و نه نغمه این پرده
را رنگ اثر بر گردانیدن در نباتات شاخهای نهال هر چند ببرند قطع
سلسله نمو نشود و در حیوانات هر گاه عضوی جدا گردیده تلاشی
اتصال میکند آبیاری نهال عرق سعی در شوره زار غیر از تخم نخجیل بار نداده
و زمینهای صالح بی تدبیر کشت و کار رهان گل و ریحانی بر می آرند چون صور میوه از

حال

۲۹

هر در طبایع موزونی اختیار شوخی تخلیست و در رفعت تهانا موزونان با وجود
کسب کمال مفقود و محقق بیش حقیقت آن تصویر از خواص طینت بدیست
و بدلیل بر یک تشخص تصویر معذور جوهر اگاهی چون لمعه انوار بینش
یتوان آثار مردمک است و مردمک حیران پرده سیاهی عارف نمک شد
زحمت تفتیش و قیود کاین نقش چه جلوه داد یا آن چه نمود هر تخیل
بری دالاد و هر کدام رنگی نقاب خلد میشود از خواص آثار وجود واقعه هیجان
ایام محمد بادشاه عالمگیر بخیال تسخیر دکن پرداخته بود و بعد یکی بر سواد
ممالک هند تاخته زعمای نوع دهلی و اکبرآباد از شستهای عمل حکام
سلسله القیاد گسیخته بودند و بدعوی تسلط و حکومت طوفان الفاق
انگیخته اکثری برکنات حوالی متهرا انضباط تعدی دا شتند و بمباحث و تاراج
شوارع علم خودسری و بیباکی ای افراشته تا موسی شرفا رسوائیهای
اسیری و بیحرمتی میکشند و آبروی گبرا نخاک مذلت و خوازی میکشید
دلاوری عبرت میدادند که زر تصور نمود و صورت فریاد چه آئینه گوشت های کر
نی زدند هر روز حالی تازه از دکن منعین میگردید و تا بهندوستان الستیلاف
انتقال کهنا میکشند ماهچه لوای نصرت تابانی عرصه علم کشید

بس نکونی بیابست و دارا [illegible]

هلال ملک ملکیست ازین سواد اردبیل آبادان [illegible] سراسر الربع

موکب ظفر تا درین زمین ساحتست بدانشمند و باین مسکن [illegible] ار حوم

چون نفر از اعتبار حرمت حسین اربیل بدان اخلاص کی [illegible] سوادان [illegible] بر

تدبیر با حوم سوار و بلغ صرف جهت نفر از [illegible] ایشان [illegible] اختیار

رفتار و ارجاع [illegible] الا [illegible] اتفاق [illegible] باهم [illegible] خانه

الحذر الحذر [illegible] کی صواب [illegible] جان

عاجز الله عاقل [illegible] چون بلند [illegible] و بالا [illegible] را [illegible]

محمول [illegible] از [illegible] بلند [illegible] سنان [illegible]

تکلم چون [illegible] ششگاه [illegible] راه کی [illegible] چاده

[illegible] و صد [illegible] راه [illegible] مسکن [illegible]

شوارع [illegible] جان [illegible] عالم [illegible] نفس [illegible] قافله

نفس [illegible] شهر [illegible] ماه کی [illegible] جاه [illegible] نیک [illegible]

[illegible] اگر [illegible] افتاده و [illegible] جاه [illegible] غارت [illegible] تازد

در [illegible] بود [illegible] تا [illegible] مسلک [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] کی [illegible] رحیم [illegible]

[illegible] بی [illegible] الهی

تمت [illegible]

[illegible]

صح جنبد

اگر نقد نفسی در بار داشت تا قدم در راه گذارد بار کشی از کف برده بود

و به همه مثال راه در خانهٔ آینه برد تا بخود نجنبد هجوم رنگ خویش خورده بود

بسکه در هر سو غبار ناله میزد موج یاس شش جهت آینه دار یک دل آرزو

نبود هیچ سری کلاه نیفراخت چون آفتاب بر نوک سنانش نگردانیدند

و هیچ پیکری بخود نبالید چون کمانش سیخ از پهلو نگذرانیدند اگر بار

مسافر خاکی افتاد زمین چون اشک چکیده اشکی بار نمیداد و اگر

فارسی عنان یار کسی میگذاشت چون رنگ رفته احتمال بازگردیدن

نداشت قدردانان وضع جمعیت دست از دستار بر نمیداشتند تا چوب

از سرشان نرباید و هیچ کس را جوشش عافیت نمی فهمیدند تا جامه از

پوستشان عریان ننماید سرها چون کشف از دو سو بدیوار میکوفتند

کفش

تا سیر گریبان آفتی نرسانند و پاها چون خم از پیش جهت بخاک میمالیدند

تا سودای بخار زحمت ننشانند دران هنگامه اگر واعظ عمامه کم میکرد

تیر دل گنبد افلاک سرانجام برای آواز آمد و اگر زاهد عصا از دست می انداخت

بجز درشتی خدا ره و طوبی بارش نمی شناخت خلق مجبور بآنکه میدیدند

زانکه کشتی در کام نهنگ است دست از سعی بالا نی برنمیداشتند و هر چند

میدانستند سرها بجیب آئینه انباشته‌اند قدم جز در آتش نمی‌گذاشتند خار زار
اعراض بکیفیت مهلکات شان نمیداد اگر همه منزل بود بی‌اختیار بر راه می افتاد
همه حیران کار خویشتنیم حیله بی‌اختیار خویشتنیم جبهت وجود هیچ کم
نشد هیهات قلزم بی‌کنار خویشتنیم چشم پوشیده‌ایم و سکندریم
تا کی بر بیغار خویشتنیم غیر آئینه دار عبرت نیست کس حریف ساز دچار خویشتنیم
مدتها اغنیای معموره متهم اند باعتماد استعداد تیر و لشکر سلاح محلات
بسته بودند و فقرا بتوکل ساز بیدلی حیوف ریخته خانه آئینه بیرون در
نشسته الالخیله فقیر میل الی تشویش طبایع هیبت و پای حیله
بحکم اتفاق بار تعلق شان بر دوش خیال افتاده بود هر ساعت
غباری دیگر از بنیاد حال بر می‌انگیخت و گردش های نرد احوال شان
هر نفس رشته ولای اسباب جمعیت میگسیخت بتلون لحظه اضطراری چهره
اوضاع داطوال هم غبار بلای صحرای افتاده و گاه تنهای رنگ بر صفحه
سیمای بکدیگر کار بال طاوس می گردانید زهره صبرها از آوازه رعد
بلا بصد رقت ابر تنک می گداخت و آبروی طاقتها بهزار مد بشت و
پای اشک چکیده خاک بر سر می انداخت رباعی راحت خواهی لب شبستان اجزا

ن مهم حاجت نیست
وانس بی غور والله

دل

ملک
جمع کرد [illegible] تا موکتابها [illegible]
وفاق احبابست [illegible] خیال
شکستگی [illegible] نحل [illegible] لیل [illegible]
خوابست [illegible] وجه [illegible] آمده
صبح قیامتست [illegible] سواد [illegible] طبعیت [illegible]
کمال [illegible] تاریکی [illegible]
رنگینیست [illegible] سواد [illegible]
عافیت [illegible] احتیاج [illegible]
از مخمصه [illegible] القصه [illegible] شمارد
ساعت [illegible] خلق
هر روز [illegible] باید [illegible]
اگر زمان [illegible] احتیاج [illegible] عالم
فرض [illegible] عافیت [illegible] حرف [illegible]
خوشست [illegible] احتیاج [illegible]
تنزل [illegible] حرف [illegible]
تو کل [illegible] خود [illegible]
طالع [illegible] متصل [illegible]
ارسید [illegible]

محض نقص

از سبع جوهر جسته فعلیت

کو جه سلکت بگشودن ولیت جد نفیه انیس و ادی

بے نقیض است و در کلکشت بهار سیال جلیت انیس ... گروه مجموع کال

چو دو از شعله و دود کان و مجال انجیل نمکان کلی جلیت رفعت و اوست اوستاد گروه

در طالع انگیختم در لگاه ظالم کانست می تواند نفل و ارد خار جیس از اجمال جا دامال

کانست ارب سیلی که کلف بیمیت از نیا و دره حلقه واست وارد

بر سر گردانست بے بر پائے ارب سید رفا بعض امتحان معاف و نیست ار اشد

خوارنگانست قدرت ... استیلا عقب از ارنگ ... بر اشد لطفت

مصلحت خرمنع مرد و نمود نموده اند آنکه کارے ... احوال ... ماده

و منجالست غیرار و ریکار بیماری شود ... اقبال از صلاح گرد

از رود ... آورده و کم توجه اشتعال سوا ... انصاف معامله

مبالغه توان ... گفت و گوها با هنگ اشتهار گشته و مباحثه ... ملاک ...

لبا قه تمتع اجا سند تصمیم این عوام ... با اعتماد خوار و ... مبارکبار

ارمان آورده نیست و اگر به تدبیر شتی عن شعل باشد بعد از ... حق

اداکه ... ... از حیثی طوفان گاه ... مورچه استعانت ... خلل

خواهد ... شعله را از رقص سینه ... بکلام از فضول ... مشتواند

الحاصل ... و بیک فلک است ... سیاه ... اخبار ... خندگا که نمود

وبایک ... ثواب ... آثار خیال ... مرحله

محاکش ... رنج و غم این

... [illegible]

نماند

چون نشسته شد؛ منفعت زحاب از جوهر قدرت؛ چندی که دل خون شده

خسته نماند؛ بر باخی امداد شکستی ملکمارید؛ ای بحر ان کار شکسته نماند؛

روز اول با عظیم آباد با سواد شهر قرب اتصال دالاهیج قدرت ایت نزول

افراشت؛ قریب نجاه بهال میر دریش در آن مقام زمینگیر ارتفاع بلاد رفته یافت

چه از مدت یکماه چون اشکهای بیرگان تنیده متحیر انداز چکیدن بودند و

چون نفسهای برلب رسیده تسبیح شماری زمان فرصت می فرمودند؛ نه سوار را سپی

که بشیهه غیرت مردی مدد کوششی تواند نمود؛ نه پیاده مسلح که احتمال نگه

صولت آینه اعانت نگاه تواند زدند؛ پیاده ها را انگیلم چون سپاه شطرنج

بجمله بیخ یک قدم سعی افشردن؛ و سواران امرا یک از فارس اسپ بجنگ

خیال کوه تازی پیش بردن؛ همه گردون سوار کوه خرام؛ حمله پروازی

خفته بدام؛ برکاب شتاب بسته درنگ؛ همچو گردون سوار کاهلی لنگ؛

ره نوردان سعی غلطیدن؛ محو دید بیدار خرامیدن؛ فردای آن روز رحمحل

عزم میدان هستی آهنگ حرکت کردند همه الغاث در آتش شوق خرام گردانیدند

سکنه آنجا بغمانگیزی توجه گسسته شد؛ و بشورش سازی علم تاکید افزا شده

به قصد آن معزول سایه دیوار سپر انداختن را احصار سلک ممنت شده اند

کو آوازه ... صیت

منصوب ... رسیده درین وقت ... بخود ... خود و قدم ... خوش و طاق ...

... ستان ... میکند ... یک صبر باید کرد ... انتظار ... کسی ...

یکی ... برادر ... یار ... خیلی ... زیاده ... اندر ... [illegible]

کم ... زد ... مدعا ... ابتدا ... آمد ... جانب ... [illegible]

وقت ... مغتنم ... کینه ... حاجت ... مقصد ... اشغال ... فقط ...

و مع الملک ... طوف ... جمعیت ... حال ... تکلیف ... قدم ...

... [illegible] ... توقف ... دیگر ... کار ... قدم ... آمد

... [illegible] ... بحر ... فوجی ... بولی ... مقابل ... [illegible]

استدراد ... جانب ... نداشت ... تمام ... اقبال ... اقتدار

... فتح ... عزیمت ... صدا ... علم

... طوطی ... بلند ... تا قبال

ما ... دروی ... ریسمان ... روز ... اوراد ... باغ ... [illegible]

و ما لیتنا ... روی ... ظلمت ... ادهم ... عیان ...

اقبال ... ما ... بیت ... ارخاط ... بیرون ... بازی کردند ... رباعی ... بیخبیم

ما کرده ... شکست ... ارخاط ... بازی ... کرد که ... بیخبیم

... [illegible] ... حلی ... عالی ... بزرگی ... بابرابار

کر ایند ... و بخشش ... ولیک ... یار ... علی الله

وتو ... محال ... گشتی ... همیشه ... نبود ... کجا ... از ... خیراں

بر ... عشق ... گوی ... البته ... اقبال ... ودی

خود ... البته ... اقباله ... [illegible]

بالف وا وا وار ... [illegible]

تا وا ماند که بجا منزل آرایند و پای شکسته در چه مقام محال کشاید با وجود مقابله
آفتاب تنور نفس سوختگیها تن رود برهنه سر بچکیدن خیال سایه درخت
نمی پرداخت درویشی از خلاف سپاهی شان زیر میکرد و از فرط اشتغال لبها
به پرواز کام العطش بر نیز داشت هیچ یکی نام چاه و تالاب نبرد و چون سگ
گزیده بجز دیدن صورت آب کف بر لب الجحیم می آورد و پای تعب جبال کوه
را سیر اتفاق کم بید زمین آبگینه مشی آید موحشی تر از عقبات و لیل
قیامت و دل الف تر از تنگیهای کوچه ندامت هر راه رو را هزار جا چون
اشک باید بسر در افتادن تا قدمی بلغزش کشاید و چون بعضی از آن تخته جاده
فرو رفتن تا صدا آوازی از سینه بر آید محاط دقت راه حوصله ها با اضطراب
افشرد ولی اختیاری ضرورت عبور ایشان هر یکی بسعی تقدم سیر داد از هجوم انبوهی
در یکدیگر می شکستند و بر سر و دوش هم پای میدادی لیستند در تلاطم شور
این طوفان تهلکه سواری فقیر میل میلک آهنی در مرکز پرکار گردونگ مینماشید
بحکم شکست پهلوی استقامت تهی کرد و به جنگ غلطید هیجان گردونگ تهلک
انبار زیر پای گاو خود و وحشتناک شد بعلت معذوری بر زمین خلا ماند
عالمی محمل بدوش رنج و راحت میرود لیک ما را نه بلاد جز غبار مبدا

اودرم

در بیابانی بی طاقت بار آفت میکشد هر بد و نیکو که بر دوشها با توان

شعله هر جا میشود جوهر نمای سوختن داد از جانا که میسکرد عیار امتحان

نرمی دل آفت چندین درستی میکشد بیشتر بر مغز می افتد شکست استخوان

ما ضعیفان امتحانگاه دو عالم عبرتیم سازی این محفل احوال بر تار می بندد فغان

عبرت ثانی واقعه از بیداد اهل قافله که در حقیقت یکجهت و بتحریر جمعیت شان

یکقلم مجلی غبار رشته گسیخت تا میبکشی لب ماها که صلای غارت عالم داد

مبادا در حق قافله را ز آنه پایده تا رابع برارد شعله آتش هر جا بر دارد عروج

خاک افشان خرمن همت به اراده در منقار برق باید نهاد و صرصر خزان تو کو

هر برگ گل دست باید شاخهای چمن را اما جای از کسوت برگ باید

عریان گویند پس هر کلای طاقتی بود صرف کوششی پرواز کرد و هر کی بی

رفتاری داشت بر سعی جولان زور آورد تا تمام درویش امدادی تصور

آنگاه هر یکی از دیگری هستی باخته بود تا نگاه لب چراغ بر تن تو بسل حسرت غبار رنگگان

نیرنگ اثر باخته کاروان بگذشت و رخت ماهمان در راه ماند پریشانی

بکست و دل تو مارس در چاه ماند بجولان شمع آه کرد بجو دود و شعله آتش

همراهان رفتند و داغ عبرت جانگاه ماند درانجا لت ظلمت آمده بو

شعله

در شعله وهم بیابان مرگی که بر حرف هرکشی وامانده خاکستر بالش بیخته است
و انفجار وحشت یکسر رابطه سلسله امیدها از هم گسیخته هستی الا که غبار رنگ
اجل دستار از هستی بر آید قالبها تهی است ولی الا که سعی مرکب بیچه کت گشی
باز در عشقته لفظها تسلیم کوتهی ناچار ملاحظه لفظ بر رسا قدرت عجیب تجدید
تا به تفتیش نظر تامل نصف جهان از ترک میل نمودار گردید که فهم ریگی کوی رنگ تک
نبد بمانند تا امید وصل بهانه جو است و بهانه اسباب توکل راه گسستند
نجا المخففون غنیمت از آرزو حکم خود بحال آوردند و خیال اسباب راه کردند

نجا المخففون غنیمت

بهما القدر تعلق بهانه لی با تشنه زلال گوهر الیس ارباب عقل دیدیم کاوخمی نیر
تو لاهی نام از عقب می آید تا انچه بار روشنی دارست سالم بمارب نمیدانا کی
تا منزل شیر گیده اگی تحقیق انفاس تحمیل می نگاشت اهل گرد هستی ما قیمت دارست
و در ضمن ساله برخیزد به مقام هر غبار آن سر امین خرقه بر مخالف است و خاک آن
ب ... غیر از رفاهی اراده است بحکم تسلیم از عموم جبار نبود ... از حار
نمودار شدیم جمعی که باید تواکی که اقبال میدویدند چون نوبک میرسیدند
نگاهی برق نهانها میکردند و از هم می پاشیدند معاینه میرسید به برق دنیا و احببی
بر بستان تافته است و جگاهی لی اعتدال بحر تحصی تند بافته

میدلنف را امتحان وفضا را او درکنار تا اثرهای کم الانه که محرم شوند خلق را
کر یک نگه چشم تامل وا شود چون قطره رو برفقا از بار حیرت خم شوند ور بعجز
طاقت موهوم خویش افتادند از خیال آن قطرها عرق چین بم نشوند بجز بحار
در سامان گوهر تا حباب موجها باید زند کار خود ابهم شوند آخر روز که
بشیرکوه رسیدیم از ازدحام خلق چون خشت بر روی هم دیوار برآورده بودند و از فرط هجوم
چون اثقال هر طرف قلعه دیگر احداث کرده بلکه محشری مکسی هم جای نشستن
خالی نیافت و سایه نیز راه غلطیدن پهلوی نگرفت لاجیار کنار دریا
در غیر ویرانی از بنیای تصور کش صورتی نبست و امید سیتر جز نقش بار ته هیه
عارت نمی پیوست گوشه تسلیم اختیار نمودیم و کمر توکل براه سیلاب زهار
کشودیم خادمهای معطل یا کسی خدمت زمینگیری داشتند و به بستر آرای نقش
قدم پهلو کلا کشتند نه طاقت به بدنهای بارگیرا بار حرکتی بردارند و نه همت
بردامنهای فرو هشته چینی از عزم کار نشاندن کرایه کشان مو میان ترحمی کار
بلوغ ما سکک منت بدرستی رسانیدند و سامان اهل اسباب تجدید کرایه
مجدد گردانیدند چون طرازی محمصه ها انکه جمع کردید عبارت ضیم واهم برابا کرد ا
مقصای پر و بال اتجا احمد بر لب دریا نقش بسته بودیم و چون کشتی تنگ فان
تنگی

بکنار آب در آتش نشسته، منتظر آنکه آفات ساحل عمر از کام نهنگ و
گرداب با منی مقصور رهی یافتیم، و بچاره منفذهای کرانه جز آغوش قعر نقشی
دیگری نشکافتیم، تا دم صبح دیده‌های عنودان خسته از تجرع فضل حباب واکرا داشتیم،
و بچراغان چشمهای شب را در انتظار مرگ زنده داشتیم. رحمت ما
دوش در اندیشه فردا گذشت، آنچه محو تماشا بود در حیرت گذشت
زندگی کردیم صرف امتیاز خیر و شر، فرصت آگاهی ما جمله در غفلت گذشت، مهم
مستقبل خیال برداز حال کسی مباد، صبح ما روشن شود جمعیت ظلمت گذشت
هنوز با سیاهان انتظار گردان چشم از کمین دیدبانی ما بسته، و کلید دار الالف
قلعه افق قفل در مشرق شکسته، بلبلان فریاد برآورده، قافلهٔ مهمانی
بار فرستی بسته، و ما در الحکم للقاف بسلک رقابت پیوستیم، یک دو ساعت
فرستی باید پرداخت، تا خود را ملحق بهان کاروان توان ساخت، و گرنه
تا محل ما بر در قلعه میرسند که همراهان بمنزل دیگر رسیده است، و مهمان
اشوب بهیلکه دی امروز نیز در انجا صف کشیده، گفتم نوعی باگیر شتاب کیست
و باعث درنگ چیست، وا عجب میل رفت [illegible] وحشت انگیز گرمای
بیرون آرد گریز آورد با سستی اینس نرفتن رسیده، جا بر نشسته

چه بگوید برخیزید ، همان عنان عزم روانی کمر بحبستی ارادت و ضعف باطل
از بسته توقف برخاسته ، مدعای عبرت بیانها اینست که نقامکه گرد
بمقابل این قلعه دهلی بود ، در کوه و برابر آن عالی طرح آبادی انداخته و بنا و
رخت جهانی اسباب معموری پرداخته ، روزی میکه گذشت که قوافلش این
مضافات غنیمتی بر میاید و آدم و حیوان این نواح را بقتل و غارت
میشی نیاید اهل قلعه از صدمات آفت ایشان چون نفس در دل خزیده بودند
و بهای و هوی تیر و تفنگ اثر از فضاهای دیوار در سلامتی میکشودند این
بهلبانان با آن قطاع الطریق متواطی و از توابع قرابت دار اشدند و چیزهای
حرام توشه از اهل غدر و فریب میکردند ، یکدیگری آشنا شدند با هر جا بکسی مروت
یکدگر است ، از عجب فرده طاقت یکدگر است ، مختار شوید بیچه این
شرم وادب ، مصروف کمین غارت یکدگر است ، چون شیشه نهانست
بعضی تو هم بت ان با محتان مرتفع کردید ماه را ان سنت مرصلحت اطلاق
چند که درین قافله این چند کسی میکسی تر نیست ، فریاد رس منظور میکرد
تا بعی تظلم بجایی نتوانند رسانید و معنای در ذخیره نمی آید که بارها رخصت میداد
شان تواند کشید بهیچ نفی دو آدم بیچاره که در حرکت رفتار میسر حرب تفنگ

محتاج

خجام خند

دوستی دیگر امیدوار داشته [illegible] لفک دارد و دیگر چه میبرند استخراج [illegible] بنا بهم

نقص محال جرات [illegible] کنند [illegible] بتوان آورد و لقمه [illegible] کام [illegible] تا مید

باشد خبر اینکه باوجود [illegible] لقمه را [illegible] بدریت [illegible]

حلولهای وجود [illegible] منفعت [illegible] باعث [illegible] اشارات

بابی [illegible] حاصل بتوان [illegible] وجود [illegible] است [illegible]

وبس [illegible] افکنده [illegible] خاصیت [illegible] خیال [illegible]

[illegible] شدن حکمان تماشا [illegible] بودند [illegible]

راه [illegible] باطل [illegible] وارستند [illegible] قافله

نفس [illegible] آواز [illegible] بامید [illegible] نارها

قدم [illegible] باشد تا [illegible] حیات [illegible] باختم [illegible]

[illegible] صبح [illegible] نیک [illegible] واللوده [illegible] وتاب

[illegible] وصفت [illegible] باخته وگرنه [illegible] وصول [illegible]

بکرد [illegible] بامقدار [illegible] جاده [illegible] بشیمه سعی

[illegible] سلامت تا [illegible] بلاوقیمه [illegible] قطع [illegible] رفتاری

[illegible] قدم [illegible] خند [illegible] بودونی [illegible]

[illegible] قدم [illegible] انکسار بمحال

[illegible] ولا [illegible] تا انگبینه [illegible] کام

[illegible] بدینک [illegible] رسید و [illegible] انتقال

محال [illegible] نهنگ کروند

[illegible] تشخیص [illegible]
[illegible] ربا [illegible] سعد [illegible]
خلقه [illegible] او [illegible]
[illegible] جاسبه [illegible]
[illegible] تعد [illegible]
وبس [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

صدانه ریخته

مکر اینها را نیک بفهمد حقیقت را بکاو و او را

تحصیل رونق و حقیقت جمع نماید برادران کاشته شد

غبار تشنه را رفع شود چون بنده و با حساب لوازمات کس بود از طرف

الحاج نمود هم فغان از بیکران بند و فی از سوال الال بغارت صبا او مطالب در آن

جانب و بیمی رمی با سرانید جولان میداد و احوال کاخ تشنه بود در آن

در میدان معموره ایشان را حسب قدرت نشین با زالت آن تا بر کاخ انجمن

باب امتحان ببست ذات المعرکه قدرت بنشین اشتهارات آن بیکران شد کرد

تک و تاز اصلا ما را المنید بندد و صدمه القارغ بر کس رسید حیثم احتیاط

بمی و هوی خود او را در دیگر بنشیند نه فغان با کس او را در نجه در الوقوع

و شور قیامت ارتش جهت جمع با اوقیه بینه بگردیدن بر در الوقوع

نه بر بام استقامت از قبضه اقتدار تا زنگ تا ختنه به بهیمه کرد از بعد قدم

بجولان از قفا رسیده و ما ارشک مدرست و با کام بلکه لکس کرد او نگاه دلال از

به کوه بی لنجا شد صدا از ارا اقتدار بلند روی کیان با لبیدی بود و در کاه فضول

هرکس بقابل ادر سایه مرکان خریدی بجمیع کیمیاء خوش جهان اشتقاق

بجور ایران شهبازش بوهم ایشان چون بامال صدور احوال جوش بنشین حصه

شد لعین کاو و درکش اینجا با اسیران منوت ان که لطف زرد و لی اصبر از بابی

کوه و در کشید روز از حرارت بکی باید شان حشم کی لوستد بلا لدوش غیر از

منشور است بر کسیکت بد جراحت حیرت اسرار انجا لنت تمام

گرد اندیشه

بهر کس

بمجلسی یاری بعقد در طلسم امتحان ؛ در حالتی که صف جمعیت حواس از غایت علم
بحصار تفرقه گریخته بود و دولت استقامت قوی یک سلسله جرات خودداری
گسیخته، سوار مسلحی دیدم بر اسپی کبود از میسره آن گروه که غزو روی بجانب ما
طاقچه تاخت و چون طوفان غبار زلزله در مرصع مصطاقی که بدار کشتیم انداخت
در نقاب طلالخم گاه چون برق در ابر پنهان میگردید و گاهی چون لمعه تیغ مهر
از پرده شام صبح بیرون میدرخشید چون نزدیک ما رسید سلامی ظاهر گردید
حضور سعادت نشیب دریافته و رمز اسرار حرموی واشکافته، ماضیح محاسنی
نسخه صدق و صفا در برو سواد شام موجب آیینه حلم و وقار در اتخاذ آثار
صلاح از مرات سیما چون نور آفتاب روشن و آیات کمال از صفحه نمود
جبین عظمت از سپهر مبرهن؛ به تهدید تازیانه هیبت بانگ بر پهلوانان زد
برای بیجانی کدام کوری خاک در دیده شما انداخته، بر ما محبوبان سرادق
رضا راه بی ادبی سر کرده و چه گران قدرت بر دلهای شما گماشته
چبا مقبولان جناب تسلیم آئین بیباکی بجا آورده، بلا نشنیده افسون ظلمت
بر آفتاب چیره نمیشود و مکر باطل باحق پیش نمیرود؛ بابی ونگونه هر پیشه
پلنگ دالی، یا هر دریا بر نهنگ دالی، بر صاحب قلم نه تازی دم تیغ

کاین شغل کمال تیر خدنگی دانند بمجرد خفقان رنگ از روهای شان

پرواز کند و لرزه بر اعضای هر یکی هجوم آورد همه فریاد الامان بر آوردند

هر قصوری اندیشه شبکیر ما را ابواب ضلالت انداخته است و از سیر دوری

سبحه خیران کاروان نجات محروم ساخته از اهل الله دیده توقع بلندی

داشتیم تا سر رشته الهی که گم کرده ایم بدست آریم و از قدمهای منحرف

آهنگ رحمت لغزش برداریم الحال بهر اوج هدایت فرمایند تسلیم

قدم حق گذاریست و بهر جانب هدایت ره نمایند روی نیاز صیقل

توجه کاری ساعقه برحال بیکسی ها طالب ترحم نوازد ستایش بهم سود

ونحسی بقوی آن مسکوبان زبان غیرت بهان لمعه برق وانمود لیس غافل

بر گرداند و بغره قدرت آهنگ حکم تاکید رسانده بوهم ملی دلبیار

هر ره چشم مکث میدید و پی بر پای من سر بیا افکنده میامیدند تا غول باطل

سنگ براه شتاب نیفکند و خیال توقف تیشه بر پای عزم نزند بر دی لنبد گیهای

مه مجنون الهی سر کوه اندیشه و اگر فتنی المتحول خرد را شانه

میکرد و با هموار طبعهای درشت جاده وانمود که قطع ادهام خراشش بشش

تیغ فکر اسوهان برمی آورد هر نفس سر تا به نه انشا رنگی مینمود و توجه

هیش

هیچش یا مبالغه میفرمود فایده هدایتش دران ممکنا بهرا اختلاطی
میراند موج درکوه باآنکه پروای بغلطید و سایه از آفتاب به همواری بیاب
نه بیند اسوده تر از عکس در فضای آینه می تاختیم ولی لغزش تر از صدا
در رت حسن هوا عنان می انداختیم تا باندک تردی خود را در میان قافله
دیدیم و از ورطه هلاک بساحل نجات آرمیدیم از آن دیه تا موضع وصول
قافله بیکدو محوت تفاوت هیچ گردید لیکن فرصت شتاب ما بمبالغه هم عبث
نکشید غیر از همان زمان اهر ایست دیگر بسرمه کوری ازان شهوار عرصه غیب
چشم روشن نمودیم و بطبعه اثری ازان آفتاب کشور لدریب مرکان
نکشودیم ۵ زین تنک میدان مخلت های مجلس ؛ تا کجا از فضل گویم
آب گردد نفس ؛ گر تامل گردد اینجا آبیار آگهی ؛ در تماشای نارطوبی ریشه برداز
نخس ؛ بسکه قدرت در کمین التفات عاجز است ؛ خواب عنقا
تلخ کهو بو بار نکس ؛ تا توانی در دکان جو جفت میکشد ؛ گر شود کهسار
اینک تا ازو عدس ؛ عالی را عجز طاقت محرم اسرار کند ؛ شهپر دلالت
نفس در ذیل کنج قفس ؛ هر که پروازیش دری از عاجزی کرد بیدبار ؛ دید
یک انفوزشی رحمت بحث و فوق وزیش ولیس ؛ هرچه خوانم زین دستان

جوهر دانش گداخت هر چه دیدم زین گلستان عجز عیبش گفت بس

فصل تخمیر وجود انسانی هر چند مقتضی آنست که آثار خواص ماخوذ

سعی اخفا جز بمعاینه بسر برنیارد باهمه کوشش بستر غیر از حقیقت افشاند

برنگارد اما بی پروایی مزاج اعیان حکم آینه دارد ازهر چه مقابلش

میارند اثر بستان بگیرد و غیر از رنگی که باشعار توجه است مبالغه نماید

نقش قبول نپذیرد اینجاست مغزها یکقلم پنبه گوش انباشته است

و علم آگاهی یکسر غبار بینش انداخته اگر دم عیسی عهده زندگی امکان

بر دوش گیرد شور دعوی الهیت چون صبح عیان خیال گسیخته

و اگر تخت سلیمان ساحت آفاق زیر پای تصرف آرد تعلی اظهار

کوه بادی غبار وهم انگیخته بوضع جهول اگر همه آفتاب باشی در چشم مردم

سیاهی نمتوان کرد و هر چند آسمان بجلوه آیی برات نیلاهی بر تو نتوان

آوردن تو بار نجات لا بشرط موقع رتبه اعجاز است و معجزات نخل

همانی لهو و لعب طراز است ارباب علم که ازلی اتقا تیهای خلق

درون معنی آگاهان همان مستور ماند جنون عیبهای مستان چشم شوقی

مکه موج مردر جام مخمور رسته انگور ماند ترکستانها بحیرت خفته

زندگی

بیدل انشی

میدانشی است عالمی افروخت شمع و جهانی لانور ماند چشم مدعی شوخ شوم
لمعهٔ دیدار رفت با همه نزدیکی آن برق ازان جاها دور ماند که کسی محرم نشد
اندیشهٔ عقل کرا است حسن ازین بی‌نیازی داشت نامسطور ماند در بیان است
احوالی عملی چند از احتیاط طاقت محجوب آینه وقوع می‌پرداخت و جمال فضیلی
مسیحای را مسرور بر یک قلادت می‌ریخت مدتی محیبانه تعیین جوشش امواج مسیحائی داشت
و شوکت بی‌نیازی رایت اقتدار سلیمانی می‌افراشت ضعیفان را
بقوت انفعال طبیعت امداد طاقت میکردم و در تواکف نار انبر بهای جبهه ضعفات
از یبوست دماغ نرمی آوردم اکثری در ایام غلبات سموم و با دفعه کاغذ
بارهای مسوده اشعار شکوب تا تیره آفات میکردید و در مقامات تشویش
جثه سلم تسلط ایام زمانه بداد تظلم طبایع میرسید اگر مریضی حاضر
نفس میشد همه چراغ انجمن صحبت می‌افروخت و اگر کسی بغایت نقش بقلم
می‌آوردم ذخیرهٔ اسباب عافیت می‌اندوخت الا انجا که رافت حصیع طینت
تبیر الرعق ریز انفعال بی‌حرارت و فنات معذور را مبدا منت هر راه کارسازی
نمیکرد سند بیماری که فرصت زنقش در حق گذاری و معلعت علام ناگزیر داشت
خامهٔ توجه تحریر نقوش باطل بر نشود و دامن انفاس بغبار دعاهای بی‌اثر

نمی‌افزود مگر تجربه انجامید چه هرگاه شوق بخوارت با قبال امور مرجوعه ابا

می‌نمود خنده تعافل دنبالک کش لیش کار می‌نمود هر چند ماس خاطر محتاج

تعویذی برقم می‌آوردند محو و تحریر از میان غایب می‌شد تا قاصد دراز دستی کم بستند

میکرد و بلا بعوض جمع بقدرت عمل تردد ستند چه تهمت بنیت انچه بر وجود

حکم تقدیر کارها داده لیک بالاانقضی طبیعت می‌ستند در صدور رجوع

خلدی آینه جمعیت اوقات جز انکار تشویش نمی‌انگیخت و سمع انجمن

آزادی غیر از داغ وسوسه تقید نمی‌اندوخت انتقال مکان بیشتری نوبار تا جمعیت

می‌رسید و سیر و سفر اکثری بلد بتدارک و سواری می‌کردند تا بی دردی رنش چون آل البعه

اوهام تفرقه شیرازه اجزا در خلل گسیخت مداوای ازاله بتکلف اسرار احیا تعلیم

نمودند تا که همان آثار در پی پرده خروش شهرت انگیخت عمل حال

در سر حالات سابق قبا و کمال لا یشیر از زمان ماضی انگشت نمای عرض عوارض

بر آوردند و در نیجا آینه امتحان بجلال مرتبه تحصیل رسید در شمع تا زنده است از اظهار

روشنی چاره نداشت و مینا تا تهی نیست غیر از قلقل ها نمی جلا آورد

ذوق حق اگر بود آینه دار حال بگذشت علم و شوق جهل اختیار کرد سو شود

چشم بر راه لنگ آمد این طلب تدبیر عافیت جز مباش غبار کی لنگر است

چه

چو هر تدبیر اختیار تا گویم این نهان کن و آن آشکار کن گو می که برگ عیب

مستی کند کسی روسر سنگ کوب و علایق خار کن طاقت در این ادبکده

مقدور کسی نیست مرد رنج باش دور روزی و کار کن اقسام این نواها

مضمون زندگی اند مقتضای بند غیبها نیست از نشیدی پرده شوخی نگشود

اگر حرص کمین اندیشی ذخیره صلاح نیست اشغلها رود ناموسی

کدام سنبلستان دانند و اگر ابوسی حسرت انگار هرزه تازی نباشند

نفس انگیزی شور جنون غیر از نفس سوخته چه می انبارد از بلند آتش آهنگیهای

تحصیل فنون بهما القدر سخن در دبستان موزونیم از ارشاد طبع است

قناعت نگار دارم و نذر کده لفظ لوگ تاب کمال همین مقدار حسبی خراجی

نفس بیش از بستن لب توانم رساند غنیمت فلان می شمارم تا وضع

تجرد داشتم بار غبار وحشت میکوشیدم و حیثیت خلق از مجرم حالی

جمعیت
نمی دادم فی یوشیدم الحال که مقید سلسله تا هلم کم اختلاطی اربطانه نسبت

پر لیست و مخالفه بنجه تجاهل دور باش آفات جنبه و بأس ٥

هر کسی در بهار فرصت نازد این گلستان الهی میخواهد کو شعور است بیت

کلچیز است و رحون سیر باغ میخواهد جهد ها در خور توانائیست ضعف

[illegible]

بیت [illegible]

مطلع [illegible] و [illegible] شوکت [illegible]

[illegible] واقعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماموربوده است و اطاعت مقتضیات [illegible] میرزا در

[illegible] است تدبیر [illegible] سیل طوفان اخراج آورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] این [illegible] جان [illegible] باید [illegible] کرده

و بود و خاک شد [illegible] چه دارد [illegible]

[illegible]

چراغ رنگ نقش خامشی میکماشت و شعله تقاضا علم از پا نشستن می افراشت
شرار ستی آهنگ دلهای زخیلهٔ پنبه گوش طاقت میسوخت و غبار بینائی
محمل نظارهٔ تاریکی چشم تحمل می اندوخت بحکم هدایت و پایمهای سعی
مقصود در خانهٔ آشنای مالوف سانه وا کشیده بودیم و بمقتضای اجابت کرمهای
قدرت تدبیر رشتهٔ ربط سامان تنیده بی تشویشی هم نفسی فرصت تحصیل عمر ابد
بر می آوردیم و آئینه یکیفیتی تغافل آن آئینه دل الفت از جای جاوید تصور میکردیم
صبحدم جبر العلاج فروغ آن شمع غبار قافلهٔ سحر گردید و رونق آن انجمن معانی
محو خیال خرام سیلاب اضطرار گردید حال آئینه صورت تمنای حضور رنجی جهود آرائی
خیال تماشای علم اضطرار بکف آمد و افسون حالت رو بیک آهنگ علم تعوفه تمنا را
غنیمت شناس فرصت جمعیت خوان غنچه رنگ الالم نمانده بودیم توقف سرای بال
بوی آن آرا دادیم و بر اوراق رنگهای شکستهٔ تماشا کف هم جمع الجمع کریه
باب رانده بودیم و وقت آن خروش نوحه در آتش نشانده بهر کس نجوی
می انگندیم تماشای حقیقت خود در آئینه اشک می نگریستیم و بر هر که چشم
میکشودیم چون چشم پر آبل زندگی میگریستیم رباعی بیدل است کام صور حیرت
نیست این مجمع عبرت نمونهٔ حیرت نیست سرتا قدم تو تماشا کردم جز داغ

وقتی یکبارگی خبری نیست تا هد صورت آشوب زلزله در بنیاد هوشم
ریخت و داغ ملامت جانکاه دود از خرمن طاقتم بر انگیخت که یک آن
آتش خموشی رسیدم و لباس خاکستری کفن از سرتش بار کردانیدم مجدد
دیگر جنون وحشتی بر گریبان بی اختیارم چنگ زد که اگر بقوت صبر
استقامت دستگیری ورزیدم چشم از کسوت حیات می پوشیدم بشور اضطراری
که زنده از مرده باز نمی شناختم بیرون بخیه اختیار مشتی بر سینه آتشی
نواختم تا مشتی دیگر مهیای نوازش گردد چون نغمه خجسته از تار ربدر افتاده
بود و بیرون خانه در صحن فراغ استاده از آن تاریخ تا امروز که سی و چهار سال
محو فرصت شمار است آن خادم کبریا فقیران سلسله زندگیست و مستعد
انواع خدمتگاری به پرداختن اسرار رسالت حضرت الله بکرامات عظیم تعبیر مینمودند
و سماع این ترانه از افغانیان بخارقی عجیب می ستودند و الحقیقت حرکتی
بود از عالم محبوبی طبیعت که بخواست بی امتزاج طینت بظهور رسیده است
و در نظرهای اعتبار مهمان نقش اعتبار است تا نقد را فسون تحسین
زراع غفلت به ترایع آمد بی مغرور قدرت و امی نمود چون سر گریبان تحقیق
آیینه عبرت بر ذات خیست حضور این مثال غیر از زنگار توهمی نمود رباعی بیدل
بدرود

بدو روزه وهم مغرور مباش ٭ بنیاد تو نیستی است معمور مباش ٭

هر چند ابدال و قطب و غوث گردند ٭ ای خاک پای بغبار مسرور مباش ٭

واقعه محله از محلات بیرنگ سواد دهلی دلنشین مکانی داشت آینه صفای باطن

مینا آئینه پردازش بی غباری و تجلای طینت پاکانش خاک زدای اندیشه

کدورت آثاری اما حیف شیشه خالی لبریز کیفیات نزول بری و خیال طبیعت موزون

آرایش مملو دکان سودا جوهری از تجربه کاران محفل امتحان کم کسی اختیار بساط

ننمود که چشم بر ویرانی بنای هوش نکشود و از عبرت نگاهان اهل خبر و تسخیر

بذوق تماشای آن راه سپرد حرکت دم کان بمعانقه وحشتی نفشرد عیب فهمان

کوی سلامت تا نقد از رکه باد غارت ندهند دران مهلکه رخت نزول

نکشیدند و قدرشناسان زاویه جمعیت تا خواب امن بچشم هوشی نسپرند

دران آتشکده تن بگرمی پهلو نی دادند ٭ کدام نقش که در کارگاه عالم نیست ٭

چه رنگ و بو که درین مرغزار خرم نیست ٭ جهانی طرفه‌ها داشت است لیک چه سود ٭

بهشت انجمن اتفاق آدم نیست ٭ بوقلمون نسخه پرداز سوانح تقدیر تنگ المکان

لطیفه چندی از لطایف ورود اتفاقی بود و ابر نمود بعضی غرایب آثارش

مسافت جریده اظهار نمود پس از دو ماه مدت اقامت که خیال منزلش مثال

بآن جای ز دیوار عبرت آثار در ساخته بود و خاطر از حوادث بوقت وحشت

پرداخته هنگام غروبی که شاهباز جهان صید آفتاب نشیمن طیران عالم

هبوط داشت و دیده ظلمت انتظار خفاش بآرایش بال مژگان چشمه صعود

می افراشت هجوم زاغان یکایک فضای خانه را غبار آلود کلفت شام

بر آوردند و با وجود سرمه رنگی الصداهای منکر حیث و دوا رب پرواز موحش سر کرد

هر چند صدمات اقدام هیبت بکار می بردیم بر غلبه خیره آنها می افزود و

هر قدر سنگ وحشت بر هوا می افکندیم کدورت شورش ما بالکل نمود تا آنکه

تنگ حوصله یکه داشت بغوله کمان پرداخت و یکی را از آنها هدف ناوک

عزم ساخت هنوز تیر برفتار نا آمده پر و بالش چون دود خرمن سوخته

بر ساخته هوا خبر از شفق بست و همان لمحه چون رشته‌ای که بسیاری از

گسستی با هم گره زنند هر یکی با یکی دیگر پیوست خط سیاهی از سر صفحه

افق طنابت کشیدند و تا چشم بهم زنند نقش بال عنقا گردید شور زاغان از

مزاحمت طبایع نفس در دزدید و غبار پرواز ایشان بدامن وحدت فشاندم خزید

بمشاهده حال الذوحی بر زبان مسیح الدم و کمان را بگوشه خانه گذاشته

عنان شغل بناز کرده اندم ناگاه آواز شکستی بگوش جوز حین و آرمیدم ترکیب

کلاه

[illegible]

کمان دو قطعهٔ چوب بود از هم جدا افتاده و کنجشک تار و پود درهم شکستن
عرصهٔ بی‌نشانی دلقه رباعی تا شور نفس پرده در ما و منیست هر سوانح افگنی
جنون انجمنی است اوهام گرفته است تهمات امکان جمعیت کو کو رشته
دل هم سخنانی است بحکم ایما رسیدن بهار اتفاق صحن آن نشیمن حیرت ثمر در
نشو و نمای عالم صورتی آواره بود و طوطیان نهالات دانشهای نفث
برار شکر پرورده تا کیفیت سایه ریشش در تصویر تواند ارزد خواب بهار
باستقبال اثر روشنی میرسید و تا خرمیهای شاخ و برگش بسبزی گرداند افزاید
اندیشه در کنار رخ خوبان می غلطید با همه دام گستریهای افسون الفت
کدو وحشتی بلبلی بسر ششی دامن شکسته بود و با جمال دیده فریب تحسین زخمی
در قفای زانوی تماشا آتش نشسته یعنی هجوم کنجشک دریده هر برگ نفس
آشیان پرداری شور قیامت میداشت و با افشانی انواع طیور از
بنیاد خاکسترش علم صیحه می افراشت خاصه هنگام طلوع صبح که خرام
هول محشر نیز امیدوار با غروب بجانی غیر از دهای نفخهٔ صور نگشادند
تا لمعهٔ آفتاب تیغ برافق نکشید غبار آن فساد فرو نشستن نداشت
و تا پیکر آفاق کسوت شب نمی‌پوشید خروش آن فتنه دامن تسکینش [illegible]

صیحه
بانگ و فریاد

می‌داشت، درین دو وقت معین هر چند سینه زوری کلوخ طاقت
میخراشید، فریاد کس تا پردهای گوش نمی‌توانست رسید، و هر قدر الهام آوردن
نگهان بار آرایش ربط تعلقات شکافت، حلاوت خوراک و خورش همان لقب
تلخیهای رنگ میکافت ـ در عالم صورت مهیا داشتن آن خفت است،
بیهوده آرزوی چه راحت کند کسی، رنگ بنای خانه زین ریخته است و هر
یا در الکای چند اقامت کند کسی، از صد هزار مخمصه مرگ مبتراست، عمری
در فرح جای زحمت کند کسی، بالین عافیت بر پرواز ایست، عنقا شود
حوزه فراغت کند کسی، غوله جای دیگر مهیا داشتم کاه گاه بجا کن طراقه
همین میکاشتم تا از درخت بهوا می پریدند و باز چنین شور و سودا در
دماغ جمع میکردیدند روزی یکی از غوله‌ها بر کنجشک خورد و پری از بالش جدا
گردید، میدیدم تا آن تمام از هوا فرود می آمد تا پس از دیری بر زمین رسید
کمیری خواهیت از خاکش بر داده مجدد دست پیش بر آن کنجشک از
کلمی پرواز نمود، و بر حاضران نیز یک جا سانح تعجب نمود، روز دیگر چند از
ما کاهی از اینجا بر خروش نخود الکنجت و شور وحشت از بند مکند
عنان خود داری گسیخت، پای رفتار با نحراف جاده ادب ما مایل گردید، و زبان
گفتار

کف آبیاهنگ عبارات هر زبان بجنید گاهی چون دود با آتش اشتعال مشکل دو گاهی

چون موج بر آب طلاطم می‌آورد عبرت نوگلان واقعه شناس جمعیت همصفان بتحریک

تفرقه داد و نفس آرمیده هم‌آهنگان نیک‌کیش سلسلهٔ انقلاب اقتضا می‌داد مدتی

فتیله‌های اهل غم الم هر چراغ انجمن کهکشان می‌افروخت چنین زبانها دعوی

غیر از کاتش انفعال نمی‌اندوخت و افسون پریخوانان که نقش بندی تسخیر آسمان

می‌دمید چون صبح کاذب جز گریبان اثری نمی‌داد رباعی تا دور اثرش

نی اندوزند از باده کسی چهره نمی‌افروزند آن شعله که شمع بفروغ آرد کو

هر کس ببهم نفسی میوزند انجمن چاره اندیشی یک تشخیص تاب دریای

چنین طبایع ازالهٔ آشوب انداخته بود و تو لاک افسون بگشتن بخواب

وضع جمعی بستر آرای عافیت از بستان تسخیر ساخته چون زبان تأثیر از علم

و عمل در بیت اتفاق بهم داد و تدبیر بستن با مصلحت تقدیر الهی موافق افتاد

بجستن مرتعی معتمد سعی این احتیاط بود و رقعهٔ توجه در رشتهٔ نگشت نو حرق آثار

چینه فتیله احضار بار رشتن موبست عالمی از اشکال مختلفه آدم و حیوان و نباتات

در شعله چراغ حاضر می‌کردند و دلش طرف نشد و ما تخیلات به برق بلی رهنمای احراق

در می‌نوردیدند مخبر احوال نیکو اهمال آینه ادراک مرایض بود هر چه از کم و کیف صدور

معاینه میکرد مفصل وا می نمود آخر کار در جستجوی حرارت توهمش چهره افروخت

شاخ آتش
ز بخت که ما از سر خاک آتش با اختیار در آتش می افتاد و میسوخت در این ارتعاش

چون دو پاس از فرصت شب در گذشت و سرعت رجوع اکثار

منحرف گشت از تمامی فتیله جگر بلی ناتوان بود به حرارت طبع مرا ضعف با اعتدال

و شعله اضطرابش نقش صورت تسکین بست تا چراغ انجمن دماغ خفت

بی روغن نگشته و نفت منافات طاقت بصد آه مهجوری نرسد بحکم هید روغن فتیله را

خاموش گفتم و چون شمع خموش به بستر خواب رجوع آوردم الا عجب هر جا شستم

بر دل یاد آتش از دست شعور رخت ایجاد برهنه دمی جشن زبیزد

نجوابت امیدکه غفلتی بو یار رسد وقت آن تا جنبد اتفاق سر مستی از

آشنایان مکتب نور بود رقمی از عفو واهمه ثبت طومار تحلیل نمود چون مطالعه

نسخه غروب سواد شام روشن کرد دعهای شعله باعادت هستی جا نکاه

سر از طبعت بیمار بدر آوردم تا تامل نظری بر حقیقت کار روا انگارد و زبان به

پرسش و جوی تفتیش احوال مرا آنف بهانهای گریه شور جنون عقلان با پیش کی بخت

ز ضعف اشک بکر در چشم عبرت نگاهان ریخت جب و الابت لب طاخانه

نظری می افکند و چون مالمتیان بحر و کشتی نوحه می کند ناله آتشی که از نداستی در

داشت

٢٥

دراشت

و جای اسکن لذة السماع حرکتش

ان ارب سکلادند و اره کی ان ازدور و دوار ازضیراع بر کی ذرت نذ

ورای کار نیکو فالی می اورده تا ثبات وابست نکدام ایشان ما کاربست و

حون منحکای منز کفتم حور الطبع مجر با برده و زاده و حت لیست نکدام عی نصه فهم بر حصبت ما

از ب نیز بخوانند و کردن بیع نهاده و حیثیت بر علم از علم و نری بر ما در تموده اند و واده جنین ما

ازه کشیده و کفت ما ازوقع مدرسه نیز ار سودن ما مخلد و جای ابی افتیم ازدیم

ازب نکدار از حشمه فعل ما جای جعل ما بی و سعت نتکران با مخلدم ازدیم و کلستان ۲ افاد

وظلمت ابادان نقطه سود اکتوره بر البصر نصوی افکنیم و در حشم ما درادیم

ودوم نعقاذ ریقهاه اجازت و مواضع مرد الکبی با را الی علائم وار باغ و کلستان

حاتک سو نکدام ما نروی بیع ما زیجکم اتفاق بیعار ما ره سکینو دو حراغ خصور ما نیاید

بانک ار او روزه در حصی اورای ای از به حای بجای المعانی تعداد و از کشتکان بیلاد و تمام

عبارت نام و کنیست ای بر اولی می اوده و نعیم ز نیهای ملکی سره نسته ذو دار

مجهان لقدر است کلستند و ولی این کار را ولی حون اکشتی برای هفت که و لوبی و جنان ایشان

جو لعش قسم کار مسیر ارف جادت معضم ما مرستی ای قبله خا دیوان سیره

و در انسته مدعی بیم اربع و ثبات جاه لسلسله کل ما کن بار از او وضعی الاتا ح ااه ۲۵ ارابیم

ورایما مبداحب سب معظیم ز تحریک ان سلسله ار عقد جای کیم وارث منیاز ما

عصیم امید که ورای سیم رفت ازین مسم صلالت بر جنم و جتی ذو

با نیاب لو حکمان به بیم امیدوارم خدا لطف کلیم

از تعالیک الازحم احوالکم

تصور می‌نماید یا لفظی یا قیمت بدانچه نومیدیم باید سوختن، و تا صبح محشر همانجا که
کلبهٔ ندامت افروختن، آخر الامر اعادهٔ عنان بسوی منزل آرزو، لیکن موصول
گردانید، و شعلهٔ اضطرابش بهوای جمعیت لانهٔ خانه لیکن به جادهٔ عشق
شوق رسا نموده است، سوختن بسر منزل مقصد حرامان نبوده است، نیست
جز پروانه محرم قرب اهل انجمن، شمع بر هر کس در کاشانهٔ آتش نکشوده است
مقصد این قدر تحریر جنون تعبیر توضیح حقیقی است، که افسون غرابت ارتقا سماع
آن غیر از شور حیرت بلاغت و قانون عزت از پردهٔ اصغایش جز نغمهٔ دوری
سر بر نمی‌آرد، یعنی از اشغال چند به شب در قبلهٔ چراغ پرواز نیست بسته بود، اجابتی
و زبان مریض متعلقان‌ها دامن میان شکسته در این هنگام در باران مجهول مع اوهام
صحبت گفت و گو کم داشتم سؤال تحقیقی میکردم، و جواب منفصل که از دو دل
می‌کشیدم، روز بر تحصیل عبرت می‌آوردم، در قطع اطناب آن حالات
تغافل مصلحت کلیت، تا آنکه نه تنها بلکه همان اوهام بساط تشویش در دماغ
میارایند، و طومار افسون جنون دشت وحشت میان مطالعه آغوش نماید، منتخب
نسخه بقرار آنکه حاجی طراز تفتیش کم و کیف اشغال جمع ساختم با تیغ گفت
آن در رفت و گنجایش برد الفتم بعد تقسیم سرلوح کتاب وضوح گرفت، و بجای درختی
که در چمن

بر در صحن خانه واقع بود انگشت اشارت برآورد با آنکه بسیار کج عقیده بود
همان وقت کوکب وحشت آنها مشاهده میکردید هرچند بر تجسس قبضه کمان تسلیم بگنجشک
پرواز بسته بودند و آینه مبرای خیال شبنم در طبع هر کس گسسته از تموج غبار
در تهیه تخم تسخیر توانند آب داد بهت به ره رسیدند و کوه صدای نخل گوشتی
بکار نتوانند رسانید بلند نگردیدند پس از وقوع واقعه حال در فرصت فاصله
یازده سال دو نوبت دیگر در محل مذکور صورت نزول روی داد
درخت از انجا سایه ای که نشو و نما یافتم اما گنجشک اصلا بیضه شوخی
در آشیان ننهاد و اهل آن نوع متفق اظهار بودند که از این اعلام درین محله
هر جا اثری از جنون جوش نهال جمعیت محو و سر خیال بود معدوم است و علامات
آسیب بر مزارع شیخ و دشت این معموره نا معلوم علم الانسان
تا کجا بوده است بر اشیا محیط است که نقش و نشیمه جسنل انجم اندوخته است
از بساط آگهی تا غفلت آباد جنون هر کجا جمعیت برق نجات او
سوخته است کم وقتش تنها نداد از آنهم ترکیب نشسته بر یکی هم خرقه
دو بیضه داری دوخته است چو نفس حیرت دالنه و دیرگاه هستیش یا رب بهم مقدار
معنی از کجا آموخته است انجم محو خاکستر شد الهی هم کجه انتش

این چراغ جز بلبلی نفس افروخته است واقعه روزگاری که رابطه تعلقی از بساط

سواد دو عالم بی آهنگ بی سر و پایی بود و سیاحت آن نواح عرصه

امتحان تنهایی بلا تنها با فسون هوسی از دماغ طاقت و راحت از ایما فضای بیابانی

قناعت یک مشت نخود چنانم وظیفه افطار معهود داشتم و جرعه‌های آب بی نیازی

از مزرع جمعیت دل می آشامیدم تا توانستم از پهلوی لذت غم و اسوختن بی منت

بغیرت تکلیف ولادعوی از پیکر ناتوانم هلالی لبی حیرت بالیده سعی و تکاپو

بچندین عصا کشیهای مژگان سامان یک قدم رفتار می‌کرد و تلاش نفس

بهزار پنهان آهنگی نبض و نهان سری از جیب آواز برمی‌آورد با آن ضعف

اگر گاه جنون شوق دامن صحرایی لغزش نداشتی زنجیر جنون ناله مانع وحشتم

نمی‌گردید و سنگ کوه چون صدا از پایم نمی‌نشست در هر کوچه چون نفس در نی

جولان از خود رفتن داشتم و هر بار از جنون سودا در دماغ علم کشیده مرا گم

گامی نمی‌پیمودم که سراغ ذوقی بگردش نیارد و نفسی نمی‌زدم که قدم معراج

جنونی بی‌کیف رد نشان بی اختیاری بودم سر بهوا دادهٔ خیال آسمان پرورد

و صد طلب بیدلی بعلم عنان تنش جهت تازی ه شور دل تحفه خانه وجدی بجوش

آورده بود ابعت هر موجهانی در خروشش آورده بود که با رم از سودای وحشت

بیخبر

پنجه کهنه صحرا گردش رنگم بدوش آورده بود شبی زمزمه خیابان گزید
دماغ شوربختانی انگیخت سودای سیر بازار را بسلسله خودداری گسیخت
الی در التیام جلوه داده مملو اثار دلفریبی و جهان آیینه دار تأمل گردید آماده
تکلیف با شکیبی الوان تماشای برهم چیده هنگامه بهار را در قفا زانوی
سبحه خوابانیده و انوار بطرح های پرداخته روشنی آفتاب را السیس دیوار مغرب
ت بنده و دکانها یکقلم با بروج فلکی همچشم آرایش چراغانی و آراسته ها
یکدست لب مانی رسانی همعنان تا زروفی که هکت ای شه صبحی دکاکین زر
نشته ریخته بودند رنگ مه و خورشید بهم ریخته بودند هر چشم گشودن مژه آغوش
چراغ داشت فردوسی تماشا را از او بخته بودند منتخب کارگاه نیرنگ چشمی تماشا
آب میداد دکاکین بازار جنت میگشاد از آنجاکه آرایش طرح رنگ
پراکنده آن هوای یکم صرصر است و کرمیهای محفل اعتبار را فرده دهد دوات
زمهلتی تا سرآن آراسته جلی نمائیم و قدم بکار سیر معاودت کشائیم
ستوران بخموشی غنوده بود و آغوش تماشا برروی لبستاک درگشوده به
دهها از چراغان سرمه لای مقابل نه متاعی الا دکانها جهری کشت
کداشر رنگ پرواز تماشا شکست قفل دکان هوس بهار رنگ زنده

ت بنیده

جلوه‌ها عنبرین خاک تیره کرد عالمی در چاه ظلمت غوطه خورد تا نفس دامان
دل گیرد بجنگ صد غبار آئینه پنهان شد برنگ بزنجیر تا پر افشاند
نگاه شد جهان در دیده چون مژگان سیاه العجب خالی شد از شمع و چراغ
که طاوس آتش‌بیان تسلیم زاغ گشت سامان جیم محو خزان تا چراغان ز رنگ
انجمن دکان نقطه واری زان هم کوکب نماند در زنجیر غیر از سواد شب نماند
رغبت تماشا با انحراف نوبت کشید و نگاه التفات با انفعال عبرت
انجامید موبمو فتیله سازی چراغان جنون کرد و بند بند قماش دکان
آتشکده بعرض آورد لیتنی الآن بجا صلا نمودم و بامداد دست بر هم سوده
قدم مراجعت گشودم گامی چند بوحشت سپرده تغییری در رنگ مزاج یافتم
و انقلابی از صورت تحلیل رنگ یافتم تا مانده میدیدم که هوایم چون غبار از
راه رسید الله و هر قدر به پستی جهد میکردم از رسیدنم بلندتر می‌آرد هر شعله چون میکنم
نو بجای میم انداختم از دولان سر رنگی باختم شیرازه اجزایم از زیدن آرام
میگسیخت و شرایمای از بنیاد طاقتم غبار انگیخت تا بسر غلطیدم منش
هستی برنگ زند و پیمانه زندگی جرعه سلک سست بخاک میفکند هر ساعت
چشم می پوشیدم تا زیر قدم میدیدم دیده و هر نفس سکته می ورزیدم تا
بقوت

عقوبت آن تهم نباید کشید بحکم تاریکی شب که آئینه آفاق در چشم آن
فرو رفته بود وحشی جهت چه سواد وحشت نقشی دیگر نمی نمود به تفتیش احوال
بجای ایستادم و وحشیانه نگاهی بجانب وراثت سر میدادم اضطراب بیدست و پای
گریبان فریاد میدرید اضطرار گلوش رنگ بیکوه خودداری برداشت میکردید
هر چند استقامت شعر صورت آن خیال از عالم اوهام وامی نمود و استقلال
طبیعت ضبط هوشم تعلیم می نمود دوران کیفیت خرکند تلک یکلخت
و آهنگ آن ساز رشته استمداد می گسیخت زمام عنان تمایل حال میکشیدم
خود را بر روی زمین میدیدم و چون قدم برفتار میگماشتم از طیران هوا چاره
برداشتم هوس کردم درگیرم بهره رنگ تماشای حرمکان تا براقت بدم زدم
بر عافیت پای فضولی که نمی بجید برد دو دو با ناخن میکردید طبع نبود داغ تمنای
هزار امید سامانی داشتم نزر راهی افسردنی ندیدم در دکان سعی غیر از یاس کالای
بضاعت نخ آنهم بود بتاراج هوس دادم در مثل درین بازار که هم طرحه سودا رسی
جان بر لب رسیده با مخمصه های رنج تلاش میدست و پا بیهشتی می برد و نفس سوخته
هیجانی گلو طاقت برهم می افشرد تا بهر اندر نخ هلاک از بازار جستم و گرد
دام نگاه بیکوچه های محللات شکستم نیمه فرصت زندگی بلب بریزی رسیده بود

[illegible]

بحکایت [illegible] تا وحشت بغیر از الله جلوه نکرد تمثال آینه تحقیق [illegible]

لمحه نفس آرای تامل از پا نشسته و بقدر فهم آلوده مژگان [illegible] نقش

[illegible]

ابوالکرم

۴۹

اگر گل چهره آرا اند و گر می جام پیماید ؛ نگاهی میکنیم اما نمیدانیم چه می بینیم ؛ تماشا خانهٔ
تسلیم سیر عالمی دارد ؛ حضور گلشن مثلی اختیاری که ما رنگ نکنیم ؛ گهی از شوق می نالیم
گهی از یاس می نالیم ؛ بهم تمثیل از حیرت جهان تماشا سازیم ؛ دم پیری ز سنگینی
است پرواز خوابها ؛ زمانی چند اگر در گلشن آن بودیم کنون اینیم ؛ چه خواهیم
آن جهان لذت تو هم پیش می آید ؛ در این گلشن بیا در رنگهای رفته گل چینیم ؛ جهانی
دیده ام بیدل که تعبیرش جنون دارد ؛ نمی خواب و چه بیداری ز غفلت باز بینیم ؛
واقعه سالی که شاه شجاع ابن شاهجهان بیماری پدر را شگون مضمون
سلطنت اندیشید و جمعیت جنود لا تحصی بعزم دار الخلافه دهلی کشید تا
پایه منبر هوس بخطبه یاد برده بلند کرد اند و نقش سکه خیالی بنام یاد در رکاب
درست شاند مقصدیان امور جلیل از خطه بنگاله تا سرحد ممالک بهار بگرد آوری
خزاین قشون و جها میکاشتند و گنجهای بی تعداد بتحصیل زر و گوهر مرا میباشند
از آن جمله به تسخیر نواح رهتاس که بر حدود پتنه ملکی است عظیم و کوهستانی
مشتمل جنگل و عقبات هراسی زنیم فوجی تعین کرده بودند و میرزا عبد اللطیف را
که با میرزا قلندر قرابت خویشی داشت بسرلشکری برآورده اقتضای زمان
وفاق فقیر را که تماشای عرصه گاه حوادث دلیل حیرت نمای است و سیر

هنگامه انقلاب سرمشق عبرت و نسیان بهمعنای میرزا تعلیم برایت میشود و نمود

و با احتیاط رنواقب اتشان راه تسلیم والمود بابع میدان را که عجز حاقت

حالیست در تطلب از نقد تصرف خالیست چون آبله در رقابت عیب

دهر محک کش اختیارها با مالیست مدت سیاه راجهای غرور انتها یا انقیاد

و مال اش هرکه دانی دالسنید شکسته اوضاع سجده کاری و ریسمان نخوت

اقتدار سرمی از احتشد جنیده تسلیم مال گذاری با خرابی آتش زان پیشه مارزد باد

این نوع جرثقیل دم لد بکی میتوان خنت و با کشتی عقاب آن فضا با

کنجک این رطب غیر از حماره منقار نمی اندوخت بغلبه تسلط دلیری بها باده

را که سیدیم داد مقابله صد سوار میدان هر سواری را که می سنجیدیم با فوج جهانی

جرار کالا سنگ می افتاد صور سخندید آهنگ قیامت ساز مرد شبهه

کم میکرد برخستن رعد در آواز مرد کهکشانی می تمرد از جادهای بی سپرش

هرکجا بر اوج میزد کمر دوف تار مرد بسیار استعداد غیرت از جهان دیگر است

جوهر شیرزاده شهپر پرواز مرد سر بکف می تازد اینجا نیزه دار آفتاب

بی تکلف بر بلند افتاد نیست انوار مرد الحاصل استقامت انفعال کس مباد

محلت این سحر باطل میکند اعجاز مرد چون دم این تیغ برگردید قطع غیرت است

آه

۵۰

آن اگر نمک بد انجامی کشد آغاز مرد؛ تیغ هم از صیقلهای موج آب شیشه نیست

جز بر روز امتحان روشن نگردد راز مرد؛ در عین کر و دار استقلال که صدای

تقلقل این لشکرهای صدمه بر صد کوه می افشرد؛ و قطره این سیلاب که امواج

از دریای پیش می بود جاسوسان مکیدگاه عبرت خبر آوردند که در سواد عرصه

آمده اند دو دریای بیکران با هم در افتادند؛ و با امواج زینهار تیغ و تفنگ داد

تلاطم دادند یعنی اورنگ زیب عالمگیر بر عزم فرمانروائی دهلی سبقت کرده

حقوق خدمت پدر بیشی از دیگران بجا آورده با مواکب اقبال طوفان ظفر

انگیخت؛ و سپاه دارا بر بنای شوکت شجاع ریخت؛ مغرور تسخیر عالم آرای جهت

ز زلزله زمین سرکوب گردش افلاک گردید؛ خوار گشته بر جای نخجه شفق

دست تسلط بازید؛ اگر کدوی سر هر بابداد شان بر انداخت؛ هیچ یکی از

بقیة السیف رخت خود انداخت؛ یکعالم قالب بی سامان گشته

که تا شاه شجاع خود را از ورطه هلاک بیرون آورد؛ و خود را لنگر ارباب استحالی

در دراق حصار رتبه امید استقامت است اگر صرصر تیغ متن تش باد بر بنا یکی

بنداده باشد؛ و از شور آن طنطنه توقع طلبی باقی اگر بسر کوه صد ساله شکست

اجزای زیر و بم از هم نپاشد؛ رباعی عالم بخیالی بسر مسلکردد؛ تا گردد

رنگ سحر میگردد زین نسخهٔ عبرت چه داری مرنج تا گشته تمام صفحه بر میگردد

بمجرد تسلیح مینای درگاه غرور بر سنگ نا امیدی خورد و موج صهبای قدرت

چون خط جام بر جا افسرد زلزله در بنیاد حاضران افتاد و انقلابی بارواح

هوشها دست داد که هول محشر جلادی را آنقدر لعاب در آتش ... نهند

و جوشش طوفان طبایع را آبان مدت و پای در آب بر آنند که از زهره

از صفحات سیما نقوش رنگ شستن داد لرزه اعضا بر مغز استخوان

درهای بیرون ریختن کشاد نفسها بفراهم آوردن لب کمینگر پناه دیوار

پرداختن گردید و لخت‌ها به بستن مژگان مایل سپر از دوش انداختن جور ازانجا

نفیر و کرنا بهزار سعی دمیدن نفسی خود از آستین میکشند و دفع شکم کوس

دهل بصدهای کوبیدن اول غیر از باد فرار نمی زایید از کلک بنانها

چون انگشت ملازم بکف قلم سر نگون خط بر زمین کشیدند و پای دو رویت بر جهها

چون اجزای جاروب بکدست پراکنده علم در خاک خوابانیدند اسپ بسمت ازاد

در چوبهای رسیام از توهم خشا حیرت بجا افسردن و روی سپرها در پس

پشت از خیال سینه داری هیبت قفا خوردن و زره پوشان را از خانه

زنبورها از حلقه دام گرفتاری وحشت و مغفر داران را در زیر طشت آتش

بصد

بصد اضطرار رسید نوحهٔ هزیمت خدنگها را پر و بال جرأت پرواز در کشان
ریخت و تفنگها را از تهی قالبی بکوچه امید شکست که ریخت هیچکس را
بساط آرمیدن جا نماند گرد وحشت پای زد چندانکه نقش پا نماند
بر طبایع تمکین تنگ شد جولانگه سعی جهات آنقدر رمیدن از رگ سنگ کار کند
در باد نماند تیغ تو میدهی جهانی را از یکدیگر برید رنگ پرواز حرف در لب التجا
رعشه نماند آتش جرأت فسرد و جوهر غیرت گداخت ذائقهٔ صولت
بغیر از رعب در دلها نماند بسکه هر یک پیش رفت از پی فتنگاه امید
در خیال آباد امروز کسی فردا نماند از حیا زد بلکه پشت خرامانگان غرور
استقامت چون شرر در طینت خارا نماند ناله تا کوهکن راز خود رفتن در بار داشت
هر کرا دیدیم درین صحرای وحشت وا نماند سعی استقلال مرا هر چند بضبط
انجا عه کوشید برق آن اوراق دلها بشیرازه نرسید و هر قدر تحکم استقامت
کاشت فایده نبرد و هیز لنگر دریا از عهدهٔ هیجان امواج بر آمدن نیارد و
کوه صداهای رمیده را از سلسلهٔ وحشت بر نمی آرد عنان هر طبع منحرف
بقوت یک دست کشیدن نا ممکن ظن قبضهٔ زور منش بود و گردن هزار
نخجیر وحشی یک حلقهٔ فتراک بستن نا مقدور وسع قدرت کمندی باچار

بجمله خلق آنکه زمینداران سر راه بدامنگیری خارزار کین برنخیزند و بچاک حقیقان
بیبن و لیپ رحیق زنبور که آلوده شور کرده بر نگیرند چون بیتابی بهانه شکار دلیل
مصلحت کردیند و طریق عافیت کناره کردن از جاده التفات سوار هیچ
در نوردیند راه نارفته صحرای توکل اختیار نمودند و لوای تسلیم هر چه بادا باد
بای کشودند نفس در دیده در پاسبانی ناموس صدا خون میکردند تا جنون از سنده
هشیار نشود و نقش قدم بگرد رفتار چشم میپوشیدند تا راه خرابیده میرابد
نگردد هر جا گوی پستی می آمد در چشم عبرت خمیازه نهنگ بود بمخمور غیرت
فرو بردن و هر [illegible] تنگ کوچه پیچیده آغوش تجلی برداخت مستعد
عذاب دو اهم افشردن و در هر مقامی که دلقاق نزول چشم تا مات میگشود غیر از
خانه زین جامه منظور نمی یافت و از هر راهی که اندیشه نقب سلامت
می جست بیرون حلقه رکاب روزنی نمی شکافت تندرهای بیجان بصورت
کوباله هر طرف شکوه وحشت انگیخته بود و پیرهای شکسته بر بنگ غبار صبح
جانب سلسله بیدار گسیخته تسبیحه و از آنجا بجا که قدم برسر و دوش هم فشردند شمردند
و هر جا سررشته رفتار گم میکردید به پهلو کار غلطیدن پیش می بردند
بر سستی جهت خروش جرسی میکشودند بال از خرد بر رفتن خرام در بیع مقام نیست
عمارت

غارت کمین عافیت است دور چرخ ؛؛ زین خط بیرون نیامده کار تمام نیست ؛؛
در دشت و در کدوی سیر اتفاقهاست ؛؛ وحشت نفس شمار خیال است کام نیست ؛؛
بر داغ عشق وضع تو در عالم ظهور ؛؛ بر هر چه دیده وا نکند غیر بام نیست ؛؛ صبح آبست
اگر بجا بود بی کده ما و من ؛؛ مژگان بهم نیامده آثار شام نیست ؛؛ در نفس زدن
کار این رنگ دیگر است ؛؛ سامان عافیت سر و برگ دوام نیست ؛؛ در محفلی
ساقی آن کده وحشت است ؛؛ جز کعبه با صورت مینا و جام نیست ؛؛ پیر دل
نفس بهمین ناله مسطید ؛؛ کبیری کوشته هم بغیر خم و پیچ دام نیست ؛؛ جایی که آسمان
بهوا بال میزند ؛؛ میدان اقامت تو بجز فکر خام نیست ؛؛ تلاش اوراکه به
امتداد ده شبانه روز کشید تا محلی سر و پایی بسواد امراباد پتنه رسید خبر نگاری
واقعه عبرت آثار این زمان بخود بی تقریب غرایب است و جنون تحریر سانحه اتفاق او
لا اختیاری بیان عجایب عنان توجه حقیقت نگاهان منحرف بی رغبتی شوق مباد
و حوصله سماع معنی رنگ آبان تنگ آغوش تغافل مباد ، در آن هنگام
وحشت انجام روزی که بمقام چاند پور امید نفس آرامی داشتیم مطلق غفلتهای
یاران آن طرف قافله اختیار می تاختند و کشیدن زمام توقف هر یکی را از دیگری
پیشی می انداخت ، وحشت خرامی آن غبار جهات را از زیر بال ملاحظه دا نشست

واحتیاط سالکان با مآلها قدم بر جاده تحقیق جرات میگذاشتند خور بار
ناقه خورشید به نزول آبادی شام فرود نیامده تک بصفتی مقابل فلک‌فرسایی
و محک کاروان شب تهیهٔ استقامت ننموده که سحری سر از کنار راه بدر
آورد بحکم غلط‌بینی های حس که عکس معنیش نی‌شناخت با شمول تعبیر دیگر
نقش میگداخت بعضی از علامات نشسته های رنگ‌فشانی میدادند و بعضی
در خیال مقدمه که بالای لقا بندند والیقه برداری فصول تفاوت طعم شیر
از دوغ به برهان نمی‌انجامید و لیکن عنکبوت الالی تقریب فرق سر خط سراب
از موج آب برو رشته نمیرسید خارخار طبیعت شعلهٔ اضطراب انداخت و
و حسرت تماشا حراج مطابقه افروخت تا سعی تحقیق از آن معانی وهم پرده کشید
و علم لقمی از شبهات عالم ظن بدر آید در حالیکه برق انکار رخش شوق بمهمیز
جنون رسید سرمست خان و مبارز خان که از کوتاران عرصه اتفاق بودند
بعزم رفاقت فقیر که با الدونی انگیختند و دو خادم دیگر هم بهمرکابی اخلاص
عنانی پیاده روی گسیختند الهی شوق ما را بدست و دامی خواهش بر سو خواهند به حدود
میرانند اینجا چه خرام کو سر و برگ قدم مست بهار رنگ مسیل داده اند مکیدند
میدان تا رِغبار تک و دو ما شکسته مجاوده کل انقضای رسیدیم که آمد
خجلت

خجلت صفای خاکش رنگ رخ عرق میکند و آیینه در مقابل گاه دیوارش تمثال
جوهر می آورد رفعت از پایهٔ آثارش نردبانی شکوه بقصر کردون رسانیده بر کرسی
و متانت از پهلوی بنیادش پشت استغنا از کوهسار گردانیده پیش از حلقه زدن
سعی طواف دروازه دیده‌ام بموزونی مصرعهای بیت ابرو دلفریب قطع
بهم پیوستن و جمعیت اتفاق لبهای خموشش دیده زیب عقد مولفت لیلی
تا بمعنی بست و کشادش وا رسند غنچه بود بهانه تبسم همدوشش و برگ گل
مهیای گشودن آغوش فضای دران لحظه بسیر حوالی نظاره کمدیده در مشرب
سینه صافان بتصور وسعتش استعداد نابینش فراهم میکرد و بملاحظه معنی حالت
بسر شوق موزونیش سر از دل کوه نازنین بر می آورد و هوای بیخودی اقتضایش
با نسیم بال پری جنون اندازش پرداز و غبار رنگینی اقتدارش با عبیر بوی
۹ مت پیراهن استغنای کلبه آری با کمال پرکاریهای یکعالم حسن هیچ یک نه از نقش آدم
دران خانه که تمثالی و نه از نقش حیوان در آن مکان گنجایش خیالی نقشش آباد
وحدتش از توهم ماسوی پاک و منزه کده قدرتی تکلیف حیرت ادراک
صفای آیینه جهانش جز انبساط حضور امعنی متمثل نمیگرداند و پرتو آثار ارکانش
غیر از اقتباس حصول این انوار به تخیل نمیرساند ~ بنیاد این صفا پر خند

ز آب و گل برون آئی میان بی انجمن بیرون مبالغه از دل برون آئی نکته چو موج
در آب گهر نغز بدیده است دیمی بجیر نگاه ناز افتاده شگاف برون آئی از وضع
عمارات فردوس آیات دو بنگله داشت مشرف بر کوثر نسبت تالاب
که از انبوهی سنبلستان مژگان چشم حباب آلودگی بود مستعد مژگان باز گشودن
و از هجوم سایه اشجار نرگس مخموری مایل انداز غنودن صفای زلال آتش را
جوهر تصرفی که در آن کهربا مهره کان از هم کیفیتش در دماغ تحیر رسانید گوهر شهوار آن
بزنجانک مغالطه نمی غلطانند و اگر تمثال زنگی گلیم از آتش بیرون میکشید
در طینت شخص هم تهمت سیاهی نپسندید در مقابل خیابانی که بر موج تختش بر کنار
میگذاشت مژگان شعاع آفتاب بیت درست از زمین بر نمیداشت
ه بلکه موج و فواره آتش یکسر صفا آماده بود شیشه از دست پری
در ماهتاب افتاده بود صبح میکرد دید روشن گر نقش بیرد حباب آفتاب
از بسکه اینجا روشنیش داده بود باندیشه کم فرصتیهای زمان غروب آن آتشیم
چشمی بحیرت آب با دلعه در تهیه سر تا لب افتادیم و چون موج بر لب
آغوشش پیتلا گشادیم باری الیت و آدم بر تخته سیراب رسید و خشکیهای دماغ
تر دماغ جلاوت کشید خواستیم رخت معاودت بر بندیم و حمل عضو
در رفته

در رفته بدوستان متفق پیوستیم جاسوسانه بهر جانب نظری می انداختیم

فراوان نه در هر طرف رخش تفحص می تاختیم با چنین احتیاط انکه برق آفتی که کمین ساخته

ماند از شیه پاک و خار آشوب دامن پرواز خرامی نخراشد لا جرم این مرحله باید

بهامان گذری بر خار قدم نهی جوار گل گذری هر چند به تیشی بایست یکقطره آب

چون آبله جهد که بر پلک گذری گاه رلیته وار بحکات شاخ و برگ اشجار

می تپیدیم و گاه چون سایه از جنبش خار و خس زمور سیاهی وامیکشیدیم پس از

ملاحظه یمین و یسار رنگ ماه وحشت رنگ ما را به هیچ و تاب دوی داده بعکه در کنار

آب از بی مکمن منفذی متصاعد بود و چون رشته سنبل به نشو و نمای رحمت

هوا از انقلاب میگشود چنون هوس دو باره بغلک برد و در آتش ابدار

و هوای تحقیق مکرر آینه تجسس پرداخت تا شوخی این دود نقاب چه آتشکده

بر مید از دو مینای این سنبل از جیب کدام گلش سر بر می آرد چون تفتیش

آن مقامات خالی از آسیب بود اقدام جرات جز در هی وسواس نمیگشود

زه کمانها موی لب بوفا رسانیدیم و قبضه های شمشیر پنجه استقلال بسیج

گردانیدیم دست حمایت پیرهای بلند سعی گردیده تا پای همت بر سر آن عرفه

رسیده حجره یافتیم به تنگی بنگی خانه در زیر زمین کنده بودند و بدقت آبله دل

بالتباب یکعالم درد الکندی طاقت کداز شعله از کانون همیانش استقبال

هوشش میکرد و دو دماغ سرانجامی تفرّ از آتشکده و ضعفش پیغام سوختگی آورد

تا حجاب مژگان از پیشش چشم برداشتیم و توجه بر نقب دفینه حال کماشتیم

پریرادی از الاطلسم نقاب کرد چون طاوس بر فرشش سبزه نشسته و نگو

نگاه بر زانوی خیال غنچهٔ دامن شکسته التّشنی در مقابل چهره آتشین افروخته و

نفس بالای قلیان بهم دوخته که وحشتی از سیمای جمعیتش موج زن و شور

سودا از آئینه احوالش ارتفاع خرمی رباعی حسنی ز شوق عشق عبرت آهنگ

بر آئینه الفت او کمان زده سنگ از دوست به بر تاخته بکدست جنون

از رنگ پریدن آن شسته بکعالم رنگ عشاق از کلبرگ سراپاهستش لاله بشوخی دار نشت

در هوای آتشزنی مینای بهار برشام می شکست و رنگی از لاله زار مکرشش

بیرون می تافت در غبار آن فضا ننی شفق منش لاله نظامی بست فراشت

یک باد

بپروازیش را محو بهتی پروار داده که نگاهای تمثال از مکان آتش بیرون زند

مژگان الفت نمی کاشت و دماغ نازش الانجلای در هم افشرده که اگر

شکست مینای افلاک بزنگ قیامت می انگیخت بینه از کوششی استغنا

بر مسند آتش صدایت هی و هوی ما چون شخصی تصویر اصلا متغیر نشست

وحرکات

و حرکات جنون آنجا که ما بخیال گردش رنگ هیولی تاخت نفسی کوری سعی برد
هر چند با کشف کیفیت حال زبان الحاح گشاد غنچه لعل ولش بوی حرف اشتمام
حقیقتی نتوان که بیرون نداد شکوه بغیر تذکار سازی غبارستی معاینه کردیم
در نظاره حوصلش تا امروز بلمعه تصور آن آینه که از میرزاید و تشخص توهم هنوز در
پرتو اندیشه اش از عهد رنگ تا خلق برنمی آید با همه اوضاع خموشی شرم
کیفیت صدای جز قلقلش عرضه میداد بر قلقل مینای می درهای فواره
عرق مینک ذ و حیرت مرغوله از دو تبسمش بر هوای بحید گردن
کهکشان را در بغشه زار خط سبیل میخرامید القصه حسنی بود در کسوت
عشق محجوب حجله بی نیازی و عشقی در لباس حسن مخمور استغنا طرازی
خیال آوالله کثرت نوای ساز یکتائی بر افشان تحلیل شان کم کرده عنقائی بی نشانی
حیا شور دو عالم برق جراتی ز حیرت در کنار رنگ کهر غلطیده دریائی دماغ آشفته
شوخی نگه پروانه مستی با فنون وفا مجنون برون جوشیده لیلائی پری اما حکیم
غیرت ناموس آزادی زده بر اعتبار شیشه انجمن پای مذوق بیخودی انداز
وحشت رفته از یاد دشتی فرامش کرده در زیر قدم دامان صحرائی نوشخند غنچه باغ
تبسم زیر لب رنگی نقاب کش حیا شمع عرق گل کرده سیمائی شکوه بی نیازی

بسته نقش از چینی ماریش زسر تا پا کلاه کج کرده استغنای سودائی چون
گستاخی پرسش و چیار حد گذرانیدیم بید ماغانه نگاه جام گردش بیموده در میدان
برق از نگین درخشید یا لمعه آفتاب در چشم ما تابید تابان گردش چشم
محو خوردیم که سراپای خود از دل دزدیم بار بی نشناختیم و هرچند نصیحت
میکوشیدیم جز رقص بسمل نمی پرداختیم نفس جرات الفت قدم از لب
بیش نمیگذاشت و نگاه شوخی تقاضا تاب حرکت مژگانی نداشت
همه چون مدعا در زبان لال مضطرب ایستاده بودیم و چون اشک در دیده
حیران چکیدن بفراموشی داده که ناگاه رو بجانب آسمان کرده آهی از
دل بدر آورده فی الحال هزار طوفان شور جنون و این بیت هوش گداز از
شعله آتش قیامت مضمون بیت سالها در طلب روی نکو در بدرم
روی بنما و خلاصم کن از این دربدری آهنگ جنون نیکو تاشی خورد که شنیدن
از رنگ ما دوباره ورق گرداند و شعور بر غبار ما گرد رام افشاند پس از
ساعتی در هر پیشها بر گرد افتادن مایل گردید دیدیم قلیانی در دست از
حجره بیرون خرامیده است و لیمت آن نشئه جان نگاه از چشم قامت
وحشت کشیده بسرعت خرام دالانکه فرصت نگاه از رمیدن جیب رفتار
اوست

اوست و جولان اندیشه از خاک نشینان حسرت انتظار او ... به

سر تا پای او آغوش وحشت بالیده بود و تمیز پا و سر چون شعله جواله بود

مو بموی پیکرش بیکدیگر پرواز داشت کاروان رنگ یار از پس سر دنباله بود

در قفایش تا عنان گیریم عمر رفته را رهبر ما لغزش اشک و غبار ناله بود فوج

دیوانه در دنبال رم آهو افتاده بودیم و چون شمع پروانه در هوای پرتو شمع بال

گشاده تا بکمال حیرت چشم از نقش پایش بر نمیداشتیم و با هجوم ... و

پا چون غبار دامنش بمیکداشتیم تا آنکه بهمان خانه دلا آمد و در صدر تکیه بر

زانو نشست ما را نیز آینه داری مقابلش بر خاک آستان حضور نقش

بست زمانی به ستایده لقمه دکیهای خون شفق سا غر نیز یکی کشید و پراکندگی

گیسوی شام بحلقه جمعیت نشست رسید چراغ ماه فتیله های کلف بروغن پرتو

تکه وحشیهای کواکب سر از مجمره گردون بدر آورد هر قدر لمعه انوار از ایوان انجم

می ریخت غرور بیتابیش رو بکیفیتی میکشت و چندانکه ماهتاب بر در و بام

می تابید گلدسته رنگش بی وحشت می چید تا دم صبح حیا در بند بندش

چراغان عرق داشت و بجیدگی از هر بن مویش دسته آتش دل میگذاشت

حرفی اگر بر زبان میراند همان بیت بود که بتجدید میخواند حیرت سماع آن بار کیهای

کرده
تصویر حوریان بناز و بار آرامیم که بحران
می‌پرداخت وتا نجود و روی حکمت بسراه امتحان نشسته بعضی محض فالب
مال العالم رنگی ای اندازه خست در بیمار راه ان بند و بالا از نقش نکی ما تاریخ بکار تاب
از و کمر بسته بود و حیرت نیک نقب لب ان بنده و استغنا ... ایام از نگرفته شرم
حکم درستی ان آن بیم حبیب بار و بسته نکاه بی نقب پرداخت و استغنا لحاظ ایدار بگرفته از وری
آن لاو کرد و اندی غور و نعمای فلک نقرا احب کشتگان ان بنیاد بکار غلط ایدار ... از مال و زخیره
لاو کرد و اندی غور و بعد فلک نقرا و حیرت ستمگار آنچه ال آری ... اسیبان
رمحال ان شناخت را ... مروی بکرد ... راجند مال احوال و اندازه انشسته کوشته هم
آن نگاه آورده و دیگر مرکان بروی ما نار بکرد ... مسلط ... تقدیر او اند از احوال ... اوراق
و بار زمان و مکان بعشق طاق سیال و میموی ... احباب انکه قصر در ... بحجاب و مال از و بکدار
بعلت منغز ای اسکندرای خورند و تماشیر اجا ماند بکر قصر ... بعضی ایران ... از ...
سیر حید و امتو دند بعض کر آزاد کندم که یا ... از ... وقتی بحته بعضی ... وادو هم
شمامه های عنبر امتحنه هم ارز ... دوا ب از ... ان ... اسیو ... منتخب ... وبا
نان ادم ... ... رحال ... دولت ... از ان ... ... گرفته
درخانه دیعل اعتماد و نوکال بسته بوده و بامر از جنس عیب ... وهم در ... از اسل متنبه
جبر ابهای ما ... یا ... ار ... که آن ... عیب بسته بنده ... نگی ... اوقون
الهی میشوند ... کوشش ... از نگیسی زبانکه ... افراح ... رنگی ... ماه
نصحیت شده ... محو ... ار ... از خواهش ... ان ... ... انگشته ... اوی ... از ... از ...
حیرت ... شنید ... آرزوهای ... وجراغان ... از
مشعل الشکل ... و ... وفتیله کوبادی
تابت و سبا
اندوخت
حالی

٥٧ حالی سست‌ولی حال ما کردید که زالجمله ساز قوی سررشتهٔ طاقت چنگ را از دست
داد و اجزای نسخهٔ حواس در شیرازه‌بند مجموع بخودی نیفتاد درین امتناع کار ای
درس دواج مطلق خواند و لبستن مژگان طومار تحقیق نگاه بمهر رسانید هوش
رنگ باخته آنقدر فرش بساط بیحسی بود هر جمعیت لشکر کواکب متفرقه همت
رسید و صبح که از انتهاب بر سیاه عرصهٔ افق تیره بلندی کشید با طناب شعله جا
از اطراف شورش کشش بنبکحت(?) بخیهٔ زخم مژگانها سلسلهٔ التیام یکسیخت(?)
و بار شتات(?) شگار(?) عرق سراپای ما کلاه نقش بند بر گرانی خواب بیدار مرا زحمت
شعور پهلو نکرد اندر رهگذر بخیه بیهاک گذشت و زبان غیب ادراکش بحضور
الهی مفترن گشت چون دود از دماغ مجنون جستیم و چون غبار سراپای خود در هم
شکستیم هر چند چشم بهم میمالیدیم آن نقش از لوح محو گردیده نبود و هر قدر
بر بالا می‌پیچیدیم آن شکل از مقابل رمیده است و آدم همه زمینگیر وصلی غلتیدن
تا دیدها در خانهٔ مژگان بگشودن خانه در بسته آتش چون صدا مانع خرام
نگردیده و پردهٔ فانوسش چون فروغ شمع عنان وحشت بر نگردانیده از
شعلهٔ آهنگیهای آن قلبیان دودی پرده در نیافتیم و از عبرت نوابیهای آن نی
از سر دودی و اشکی فنیتم چندی که در و دیوار بغربال دیده‌ها بیختیم گوهر مقصودی تحصیل

نه پیوست ملتجی آبروی چیست و چون بخاک ریختیم غبار بر لباس از بیابان نشست

رباعی فریاد که آن طلسم بیرنگ شکست · بی نغمهٔ تحیر آهنگ شکست · فرصت

چیدن در انتظار آراسته بود · مژگان برهم زدیم و آن رنگ شکست · اگر از نشیم جابجا

تا لالهٔ بی میدویدیم موج آب آغوش آتش میکشید و اگر از نالهٔ برنشستیم

روی آوردیم غبار ویرانی دل عرض میداد هر گاه بتجدید نظری افکندیم چون دیده

کور در مرگ نگاه خاک بر سر کرده بود و چون بسایه های درختان میکردیم

زرجا کهای لباس ماتم سر بیرون آورده تا گوش بر صدای یار برداریم دست های

برهم سوده آواز میداد و دیگر بغبار آن وحشت منزلان رسیدیم و تا هوش بر

تامل نقش قدم گماریم چشم حیرت زده سر راه میگرفت که هیچ اثری

بکوی سراغ نماید [illegible] الفعال برداشت حال ما عرق میگریست

و دیدهٔ عبرت از شرم رنگ باختگی ما چون نخاک نیز نگریست رباعی میل دگران

فرصت بدست نگاه داشت · کرم بر خوان کسی کف از سود نداشت · آن رنگ حنا که رفت

از دست نگاهداشت · آخر کار جنون اضطرار الفقر غبار انگیخت که تا از نشیم

زرخشم ما بیرون نشد و ارد با ادمیان این همه سیل اشک طوفان آورده بر موج

تخیل تالاب بیرون افتاد میرزا عبداللطیف را که رفیع شنبه نمابان مرکب ما

راه

[illegible]

راهم زخم درهای دست نیشت بگریدن دریافته ری صحبت از چنانچه بود شکافته یقین
حزن میداد بیرون سیف تو رنما بوزامیت اشک نهای بچکید و میکشد
گلگان الوان وطن لبی نقاب آلب و چکید ناگاهی صحرای بدامن شهیدان پیکس این ناحق
بود و ستاله و گشتاسب بان البالب گرد راحیف جمعی کردند غربت خاک طعمه
رفته گرد ادبار شد رشت الغه سر در و بنشست بد پریشانی و گلگه راحیف ورقه
جر ستی وفه گرد بیک هر چند آرند باز بحقی خبر سیاهی نشان باید بر دارند سر ای لی
نفتند کی اوکی ماه گشتیهای کم اثر جوا و جنت زور بر گشتاسب یک نشی از ملک تپیس بودیم
گشتیم بدار خبر اصلاح رسیدیل بکر تا باشند بر تا لادی اوان دایهای گردی آلات و عشان
ندیشن که باران که بر بده مار الجرکه باد غبار و میکشند که یان ما ورسی کالی محلی
باعی بودم ارکسی خرام کوه و هامون ناگاه خیال چشم او خواند فسون
رنگها شفق ستان و گلسبی حنوت بازگشتیم شعور رفتیم کانجا مقام بیخودی آمد پیش
رسیدند استقبال تهنیت به بهار شکفتگیهای و امیدند ادکار باز عدم از رفته
از ما خبری بیت آن غیر رسیدند می حال حقیقت از چند هر ملاقات هنگام
بدل قیامت شورش خروش نگاشت می آهنگ آن بر نشئه هوشی که هر نشنیدند هم
شکست می جراحت بر نمکدان رسید وا مزمزه آن شور کس هر و بست می

مدتی مشغول همان نغمه هوش ربا بودیم و همان نوای بیخودی عبرت می سرودیم
قطع این اشتغال ما را از یاد رفته که عالم تحیر که وکر میان جایی ما خلق را از سکوت
شعور عریانی برآورد ای خوشا آن سرگشتگان بیابان جنون که نمایش
خرد سر رشته بر کار ماند یا دانکه از شرم نوای عبرتشان شور مرغان بیجو
بوی غنچه در منقار ماند محو دیدار تو هر جا رخصت رنگ بیخودی ناله از وحشت
گذشت و اشک از رفتار ماند صورت حیران ما هرگز نیامد بعرض عالم آینه
گشت و نقش بر دیوار ماند در محبت اینقدر تاثیر هم می بوده است
هر که ما را دید حیران جمال یار ماند رافت اقتضاهای مرا در هم حال
ساز سلامت ما از مغتنمات می شمرد و بافسون تدارک صحت اقدام
تدبیرش میبرد تا وحشی رم خورده حواس مرکز اتفاق بوالفت و از شناخت
و هوشهای از سر پریده باز بالفت آشیانه دماغ پرداخت هنگام که محال اشتغال
احوال بتفصیل عرض و وضع انجامید تحقیق محرمان گواهی داد اندرز دلالت وضع تحیر
بکیفیت این چنین مقامات پی نبرده است و هیچ گوشی بمراد این سرنگ افسانه
وا نخورده لب تشنه چشم مدتی بود از عالم بارنجیات برج تا بید فضل ازلی
این طایفه را از این ورطه نجات بخشید و جذبه هدایت غیبی از آن خطرگاه شان
بیرون

بیرون کشیده هر قدم زین دشت و از چاه بلا آماده ٭ میکشد خمیازه ما

چون دهان اژدها ٭ تا نظر بر خویش چسپند نیست جز حرف غبار ٭ تا نفس پیچیم مسکنت بید

نیست جز صید فنا ٭ غفلت تعمیر از سامان عجز ما بس ٭ مل در آب و تن در

آتش با فلک سر بر هوا ٭ هر طرف در راه ما دامی دگر وا کرده کمین ٭ هر نفس در گوش

ما غوغای دگر دالوصدا ٭ دهر و این غارت کمینها طوفان خیز ٭ ما و آن کورکی

تسلیم چاه از نقش پا ٭ ای بهر حال از ترحم آفت ما را پناه ٭ ای بهر کام از تقفل

لغزش ما را عصا ٭ با چنین بیدست و پایی تا کجاها المنیم ٭ لیک چه لطف است این

حیاتی چه رحم است این چه فضلست ای خدا فصل برات روزی هر ذی حیات

بر مایده غیب نوشته اند و تخم معیشت هر متنفسی در ازلی مبازی کشته مایده

غیب عبارتست از عالم معانی نامتعین و ازلی مجازی اشارت بجهان العام

نامبرهن اگر آدمی صد سال رجل الغیب قسمت معهود پرورشی یافته تا بار آتش

جوع در رموز مختلطه ایش نمیدارد فهم را لوقش مغنی الیست موهوم و تا هجوم

تشنگی در بوته طلبد از شوق نمیکند علم سا این مشربه اشی خیالست یا معلوم

انبیا الکه موصول معانی حقیقت اند بافهام مراتب فقر متنبه نموده اند

تا ارباب لذات این رموز بر دالغیه افهام شان کشوده و لا البا الاکه بر اسرار

زلال تحقیق اند تحقیق و دانی اضطرار مبتلا گردانیده اند تا از حضور لیس مغز

جرعهٔ یقین چشانیده کاملان را رجوع بود آئینه پرداز رجوع ما ز غفلت های

سیری دور رکود منزلیم از شغل لقمه های چرب و آب سلسال جام در حضور آبادی محو خیال

باطلیم روزی ما غافلان پی طلبش افتاده است کاین قدر از شکر نعمتها

منعم غافلیم واقعه تابستانی در گوشه از زوایای اکبرآباد که مسکن صحبت تنهایم

به طرح عافیتی پرداخته بود و نفس آرمیده طرح سردی هنگامه اختلاط ها انداز

بر صفحهٔ عرق در آب پاشی حوالی اجزایم بود غبار یکعالم هوای تفسیده بخاک

می انشاندم و تحریک مژگانی در مروحه هوا دارایم مهیا داشت بر جهار جنبش حرارت

دامی الفت می زدم با دل کم غیر از ضبط نفس نپرداختم تا تور پا جیب گستان

در نگیرد و با آه سرد جز به گوشه نساختم تا کلبه جیب حباب رنگ ویرانی نگیرد

از ذخیره های اسباب معاشی قدری کتیرای سوده داشتم و بر مایده قناعت خمیرمایه

پالوده بهشتی انباشتم هرگاه مقدار کف دستی با قدحی آب تر میکردم در

فرصت تاملی بهم می بالید و کاسه را لبریز چشم حالوای می رسانید همان قدر

ماده توکل از دو سه شراب و غذایم مستغنی داشت و همان مقدار توشه

قناعت لب ازت جمعیتم میکرداشت فقر در هر جا حضورش اقبال داشت

جمعد

چغد قانع صد هما در سایه‌های بال داشت، بی‌نیازی هر کجا پرداخت نخل

اتفاق سر چشمی کاسه‌ها از ناز مالامال داشت، بعد مدتی از ما خضر بی‌نهی گردید

مایه

و دماغ سرخوشی بخمیازه پیمانه‌های خالی انجامید، روزی چون بغدادی بر سلامت

مزاج غلبه کرد و از کسوت طاقتم عریان بدر آورد، هرچند پهلو بازیلی میدوختم

شعله اضطرار چون سپند از جایم برمیداشت، و هر قدر در خود دوای میزدم

شور دماغ چون بخار بحالم میگذاشت، لبی کباب از جگری شستیدم و دود

چراغی از نفس وا میکشیدم، با آنکه کفش رنگ هر گام بر سعی قدم تقدیم

داشت، و از پا نشستن هر نفس بر تند رفتار تحکم میکاشت، بحکم بی‌اختیاری

شغل

از جا برخاستم و اینبار از کمر شغل لالا بستم، نمیدانستم تا آن بضاعت عجز

مشتری کدام کالایم کرده اند، و بآن مایه احتیاج سوالی چه مطلبم بر آورده

شرم افلاس از هر جنس چشمم می‌پوشید، و خجلت بی‌درمی از هر متاع

داغی میخرید، وضعی نداشتم جز کسی محتاجم تصور نماید، و با هیچکس متوجه نشستم

تا آشنا و بیگانه که احوالم بر آینه کار روائی منعم حقیقی بی‌نیازی بر طبیعتم کما

بود که خود را در هیچ صورتی آینه دار احتیاج نمیدیدم و غنا تعلیمی معلم اسرار سروری

در مزاجم انباشته، از هیچ المی غیر از نوال خرسندی نمی‌شنیدم سروش عالم

رضا پیوسته باین مژده ام گوش میکشود و مضراب انگشت تسلیم همواره تحقیق

این زمزمه ام راه مینمود ؛ بیت ؛ جز جهد سعی هر که جا جست لب احرام

پیش آمدت چار عنصر باین انجام ؛ تنگ کم همتی و تشویش سوال ؛ رسوای

احتیاج و نومیدی کام ؛ با هزار تشنه کامیهای غبار ساحل از بازار بیدار نه

رسیدم و غیر از خشکیهای لب ساحل طراوتی نچشیدم ؛ در آن حالت خوردن آبم

روغن بر آتش پاشیدن بود و زبان به ترزبانی مثل سینه بردم تیغ مالیدن ؛

اگر آبی بر سر ریختم خاک ندامت میکاوید و اگر وضو بجامی آوردم جز به تیمم

نمیکشید ؛ مصرع ؛ از بسکه شعله طینتم تف و تاب بود ؛ آبم بجستم تر نم از اشک کباب

بود ؛ اظهار میکرد اخفا نفسی در فراغ شرم ؛ حیرت سوال خامشیم از جواب

بود ؛ مالیده بود تنگ طلب خاک بر لبم ؛ در کوسه لبم بیدار علم خجالت بود ؛

عرق انفعال بحاصل جز بعزم معاودت آئینه آب تسکینم نزدود و غیر از خجالت

بستر تسلیم نان جمعیت حالم کرم نمود ؛ باز گردیدم تا همان ویرانه خاک خوردنم

چون زشک چکیده طعمه خاک گرداند و در همان آشیان افسردن بالم رحیل رنگ شکسته

به پرواز عدم رسانید چون متصل دروازه رسیدم همواری حوالی آن یکبار

فتنه هزار آلبیمان بر خاک بنیادم ریخت و مطلق عنانی لغزشی با غبار جسد

درشت

درشت سیلی بر مبانی طاقتم نخست آنگاهی که از پا نشستم اضطراری بود و
بسر در افتادم بی اختیاری بشرم رکلای دامن اندیشه گرفت خرمن ساق مفتیش
آن حال مردم بازار بر سرم غلو نمایند و در اف اثر حالم بخود بودم در دکان مختری ببالا آمدند
بقصد استنجا خود را تا پای عمارتی رسانیدم و درست با گیر ابدیوار شتی محکم
گردانیدم پس از ساعتی در طایر آشیان کم کرده نفس مقام عافیت دل
باز شناخت و کاوشهای بکار رنگ برگرا فتاد طرح تسکین ابواب خست
بخت وجوی کلوخ نقاب خشتهای عمارت میکردم و بجز ایشی با خریته
از جنگ تفحص برمی آوردم سنگریزه بدست آمد چون وارسیدم فلوس
بود از سکه های ولایتی مسکوک حال خمس قیمت آن می ارزید
عمرها گذشته که در کار تعمیر آن بنا نقد ارزیده اشعار احتیاج میل
میکشید باری حاصل ابد القدر نقد کیسه غیب از تشویش یکعالم افتادم
وا خریدند و مولحه سرمایه در لکاه قناعتم گردید رباعی صد شکر که احتیاج کوشش
تعلیم آگاهیم که آن غار از فضل قدیم هرچند بدیوار رجوع آوردم دستم
نرسید بخرید ابواب کرم سرگذشت کیفیات این عالم وقایع چون بیعای الی
حصر تعداد بذاته و احصای معاملات این جنس تجارت جلا فضل تا ...

رقم اختصار نیرنگی زد رنگ آیینه امتحان آنقدر بر روی دون میامده که تمثال نهانخانه

غیب بشهود دم بگراید و دقت یعنی اسرار خیلان بوضوح نه پیوسته در

نقوش صفحات ذهن جامع برده ام نماید یا بفعل جرسی نمای ابهام عبارات

وانمود خوشه ملیت از خرمنی و دسته بندیهای ایمقدار مضامین

رنگ شگفت غنچه از گلشنی مثل بهر مقدمه در معرض بیانی انموذج وفقیل

قدم دلدارم نشانی زان معنی که در تحریر سواد او ست سطری بهیچ و نابت

نفسی که عالم عیانی دارم هزار رنگ پرورده گاه نازی اما شکسته خاطر و از

امتحانی اظهار خجلت است چه ایما کند کسی خورشید در سما یکی و ذره در حمانی

وبار محو عشق بجایی نمی‌رسد مژگان و مدامی که تحریر گشت زبانی حرفی میاد

میدانم از دفتر خیالی آه لقب میلاد از عالم فغانی مفت است هرچه میشوم

از کمال و نقص یعنی چو وا رسد نه این دارم و نه آن واقعه در سنه یکهزار و

وانقضای هجری مرا اقتدار شوق بیاق بمکاله توجه بجانب شته بود و اسباب علایق

در قصبه مهیب [illegible] در یای گنگ واقع است

گذاشته این همانی ایام است که بنای شوکت شاه شجاع با وار کبهای عالم

لاو بار رسیده و لعقدار دولت بادشاه عالمگیر جهان ممالک هند صف اقبال گشوده

شوارع

شوارع اطراف و اکناف به تنگ دلها جزین خراش آفته دارد که حرکت
پیشه‌های عالم اسباب جز تیشه برپای تردد و نی شعبه آثار سلامت نمی‌شمرند
جمعیت احوال خلایق متفرقه دماغ مجنون کرده و حیثیت اوباشته تدبیر ابلهان
طرق معاش غیر از قدم در دام تعطیل شکستن صرفه عافیت پیش نمی‌برند خاصه
راه تجلد و دهات به آن صعوبت که رهزنان نشیم قدرت در آن فضاها بملاحظه
غارت کمین را در زرع متاع بال و پر از آشیان مرغان نمی‌آرند و شیران کنام
غیرت از هراس غالب آن آنکه سگ و خوک جنبش ناخن و دندان جز در چنگال
دهان محفوظ نمی‌دارند ه در چالکهای درد رشت و در از ناملایم هیچ و ناب
جاده‌ها شمشیر جوهر دار بود نالهٔ برمی‌آمد از دل تا نفس می‌زد قدم تنگ ره بکلیم
هیچ خرام آف نبود بسکه می‌نالید هر سوکده دلهای خراب گر هوا هم پیش می‌آمد
سر و دیوار بود در چنین وقتی که رهروان از آهنگ فضول سر را ابرام انداختی
چون شعله بار خار بود فقیر الحکم ضرورت بعزم قصبه مذکور مصمم ناگزیر ساخت
شغل جمعیت در آتش سعی بی‌اختیاری انداخت رفاقت یک خادم بعلم کسر
قند تدبیر کفایت دیده و احتیاط زیاده که از سوالان عرصه مصلحت اندیشه شده
عنان جهد بحکم تقدیر واگذاشتم و توکل ایزدی بدرقه راه تسلیم انگاشتم الا انجا

سمی ۳ حرشش
اوراکمعاه رام ۳ و دو
پیشه و جراکاه
و ترشنایه

اتفاق ما دوره روزگاری دست بهم نداده بود و بار برهنه پایی چون قفسی بر نهاده
روز اول اهلی در بیابانی که بیش قطع نا کرده سعی رفتار به تک شکستن های
آثار آبله ببینید و استقامت قدم بجاده نمای انوار بعز بین کشید دیدم حلقی بحجره
مایل هر گام دست منع در پیش پا میگذارد و آبله با لبیک آهنگ رفتنه ر...
از رشحات خاکم بر میدارد بذوق نقش آرایی پای در رخت اختیار نمودم و با نقار رسنگیرا
از رحمت رفتار آسودم جهان باقی چند تو ضع از میدک سر آمد فریاد خادم
از دور تا کسی دور آمده بهر و امانکه همتی بر سعی که کاشتی است و رخت او
از میکان بر داشتن تا یکگاه ترجمعیت منزل استقبال ما نمایند و طبیعت از
توقف و وسواس این راه بر آیند و کرنه نشیمی که درین مواضع بر میزند ملکوت
آفت در بغل دارد و غباری که این نوا بلند میکرد دلیل مقدمه قیامت بر سر
می آرد خواستم تهیه برخاستن نمایم دست و پا ها لقمه جائیده بود چه
با آتش دروغ ملکرم نمانید تا از اعصاب هم نجیده عقده تشنج کشاید
ولی لحجه صور را آواز دهند تا عضو ها که هر یک بعالمی رسیده بهم فراهم آید
هر چند تلاش میکردم توانائی آن آفت طاقت نمی باخت و مقدور حرکت
همان علم مدیت و پا می افراخت روز با آخر نارسیده شام نداست هجوم
ناکام

جاییدن
سردرشدن

صح
بصیحه

ناکامی آورد و تمثال مقصد در حجاب رها کرد دیده آینه در زنگار تستان کلفت شبخون
نویب بر قلب جوارح ریخته بود و قیاس تجربه طوفان عقوبت گنجینه
نقش بستم تاکه از افسون سعی نارسا پای تا سر بکمال مایوسی خون گردید
عضوها بر یکدیگر پیچید و در داغم نشاندند داشتم در بار حرمان موی آتش دیده
مقصد بغیر قطع الفت خویشم نبود آخر از خود کردم ایجاد ره خوابیده
شکستگیهای دست نارسا بار تظلم نمی توانست برداشت تا بخیال در پای
بلند تصریح توان گشود و سکینیهای پای ثبات سر رشته نمیداشت تا بهوای
مجال
تمهید نقش توان نمود احتمال بازگردیدن خیف عمر رفته از امور
و اعتماد بر جا ماندن چون سپند در آتش نشسته محض وبال هر طرف که
می انداختم غبار یأس سیاهی میکرد و هر جا پا میگذاشتم سنگ دل بر ناله زور
می آورد خادم هر چند دلدهی میکرد تنگ بر جراحت اعضا میسود و هر قدر دل
میداد بر یاس میدان می افزود بقوت عصا کشان ناله سپند وار از جا بر میجستم
و جهان در خاک می نشستم و بجهد عجز هما بان گریه قدم اشک بر میداشتم و بجهان
بر زمین نقش می بستم رباعی آن راه که سعی نارسایم پیمود هر چند قدم شمرد
جز دست نسود چون آبله شگفته با دیده تر هر جا پا میگذاشتم آتشی بود

و کسب سعادت پالیدن
و باتش در دادن و آسمان
کس ۱۱

از نصف روز تا یکپاس شب بنفس سردی بجای آوردم و حرکت بسیار میکردم
تا سرای تمیه... که از آنجا دو کروه فاصله داشت رسیدم و چون عضو در رفته
بجای که بگذاشتم آرمیدم در طی آن مراحل که بلبوستهای جانگداز قطع کردید اسرار
این قدرت بمعرض امتحان رسید که جهد با تو اهم محک کشته ها دالا و سعی
میدست و پای نیز سر از منزلی بجای آرد ه موج لالای بحر شولان یافت لوم کنان
بی تکلف سعی لبیان هم بجای میرسد سایه میمالد جبین برخاک و محالا لکو کوشش
یعنی اینقدر کوشش هم بپای میرسد کاروان رنج و راحتها کمین تازه هم اند
هر کجا دردی رسید از پی دوای میرسد بار سیاهی شب بر شکست صحراها
طبله موم سیاه کشود و اعضای کوفته از اباره بر روغن قیر اندود ما تفرقه بمایان
نرکان بمعانقه هم آغوش التفاتی کم نمودند و غنچه خیابان چراغ سر دلکار فارغبالی
آسودند صبحدم که بیماران شکسته حزات با فسون نفس صبح صحیح از بستر برخاستند و
سینه بکوشش کاروان عنوان بغلغل درای مهد محک الکله از آستند زمنیکر فاقله
میدست و پای با چشم بر نام احلال کشود اثری از آن کوفت ها محسوس طبیعت
نبود مشی از آنکه با متحان قدم کشایم زبان بتنگ کشادم و بلا حجله احتیاط
در فلک مرکب کرایه افتادم بعلت بخود راه کرایه کشان اقتضای نمودند و بعذرهای
لنگ

۶۴

لیکن زبانی مبالغه کشودند بلکه هر یکی بشتابید فسخ عزیمت برسم موعظت

بجای آوردند و بتعلیم اختیار اقامت دفع ارشاد و امید فرمودند که تخلیص هرگز

نمی خواهد هلاک خواستی که چه ره در ملک دام و عالم دد می کند هر یکی را

در انحراف قید حصول مقصد نیست لیکن ازین مخافات شوق نامقید می کند خار و

خس را با قصور لیهای طاقت کار نیست سبیل بیرون داشت در هر جا که خواهد

می کند در بیابان توکل الحاف طور عنقا که نمی آید خویشتن تقدیر یکی بد

می کند بحکم بی اختیاری همان اعتماد بر حمایل توکل گماشتم و قدم تسلیم

بر اکیدار نشستم چون بسه گروه دیگر لب سیر شوق روان گردید غیر از احساس توانایی

همی بیش مرحله خرم بندید سروری تمام استقبال قاصد خیال داشت و پای

تلاشش قدم سرخوشی بر روی هوا میگذاشت رسانی لذت شوق بر

قدرت حال می نازید در آن راست مالی فوت اینست هیچ جا در راه نباید آسود

و بوسع امکان کمر خر بمنزل نمی توان کشود در شغل استمرار این اندیشه چون

امتداد فرصت بمنتصف النهار کشید که بنگاه افتاب عالمتاب طنت آتشش

بروق جهات ریخت و برق تاری بلمعه انوار دمعه ارضی افاق بر انگیخت از

تافتگیهای کوره خاک جان تشنه بر نفسها تنگ کرد و حرارت انگیزی طبیعت هوا

شعله برآورده

از شعر شعار ابتدای شعاع رانده تا ارباب بینش از حسنه ایمای

نگاه تا بهیلی کاملان شوند و وکلان تا ارباب غرض [illegible] مسکرانند رقت شد

از رقعه‌ای [illegible] کاملان شوند [illegible] بشکستن دل [illegible] جمال [illegible]

انداز و علم [illegible] بشنو با عبد [illegible] آب [illegible] افکار [illegible] طول [illegible]

سام کند [illegible] اضطراب [illegible] جامع [illegible] افراخته [illegible]

و به قدر [illegible] اضطراب بنوده و درست [illegible] احوال [illegible] برافراخته تا [illegible]

ناگاه [illegible] تحقیق [illegible] احوال [illegible] الفتنه کسی [illegible]

واضح بود [illegible] بنفس [illegible] اربابی [illegible] کشید [illegible]

بر [illegible] اصطلاح [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] جهان [illegible] نزاع [illegible]

قدم خند بارقص [illegible] جهان [illegible] احتیاج [illegible]

آرزو [illegible] طبعیت [illegible] ارباب [illegible] صبر [illegible]

کل فانی [illegible] مدل [illegible] اضطراب [illegible] وقت [illegible]

خلق لقد [illegible] عاکم [illegible] بکو [illegible]

بگهی را ارباب نیست خلق لقد [illegible] عافیت [illegible] [illegible]

مجلی تا ماب نیست عالم را [illegible] وره ای [illegible] خاک [illegible] حل

و [illegible] جاب خراب نیست رشته [illegible] نیست گرچه

پیچ و تاب نیست حرم [illegible] ز سلسله [illegible] اهل عالم

[illegible] شویم [illegible]

و الله اعلم

ورهمه دریا بجوش آییم ما را آب نیست؛ عدل را هم ظلم میدانیم و بر خود می ظلیم؛
این طلسم عجز را در هیچ صورت تاب نیست؛ بهر حال لغب لا استقیم اجتناب از حد
زوال در گذشت؛ و گرمی هوا بکیفیت اعتدال متمایل گشت؛ از آن مقام
رخت صواحب بر بستیم؛ و بعزم احرام مقصد پیوستیم؛ بمجرد قامت آلای طاقت
برخاستن بعصا شکست؛ و تا قدم جرأت گردن لرزاند توانائی از پا در بنشست؛
همان قیامت وی دوباره سر از کمین بدر آورد؛ و آن ستیزه ابدی بشدت تراز
سابق زیارت اعضا گداخت؛ حیرت هزار بار لا گردید؛ و کیفیت اضطرار
بجنو نهادن امید صورت حال بجا دم وا نمودم؛ و مگر مصلحت نشکست گشودم؛
هرچه با دا باد است بیقتم همگی پایه در ختیم؛ هرچند طوفان غبار انگیزد سر بلا
درین خاک نهاده ایم؛ و اگر همه زمین از جا بر خیزد نقش پا هم درهمین راه افتاده؛
تصور پیش از رگ تا تاب هول قیامت بر نمی آرد؛ و تحمل قلب از حشر عذاب
گذشتن صراط بر نمی دارد؛ در مقابل این تعب زهر تیغ خوابیدن منفعت عافیه
ستاریست؛ و در برابر این عقوبت بر بستر آتش وا کشیدن غنیمت راحت
سگالی؛ خادم بیچاره نیز بحکم تسلیم ناگزیر تبعیت بود؛ از جاده رضا انحراف هوا بست
ننمود؛ ع در هر راهی که مقتدا ایستند؛ میرود اختیار دوام ایستند سلب

بهر یکی پرسشی چون بلنگ ۞ هر صبح که باشد بمقام الیتد ۞ به بیت المسلمین
رلالی گسسته‌ایم و پهلو بجانب یاس افتاده‌ایم ، دران سواد وحشت که گرد کینه خر
غبار بلا نمود و مترددی که بغیر دار آید غیر از نفس مضطرب نمود تلولات تسلیها
باید چشم بر سیاه توقع داشت و اضطرار گرسنگی بسوی کباب جگر اله الکلی
می انباشت ، دیده بجوانب انتظار و روشن شام میکشید تا سیاهی شب آرامگاه
میداند و چشمی بخیال آسودگی بهم آرد هر نفسی چون اشک بپهلوی دیگر مستغلطیدم
و اطلاق فرصت میگردانیدیم تا پاسی از روز باقی مانده صدمه مکوبت خورد
و با ملی الصدای های راه بغیر سر از زمین برداشتیم و بعضه به تفتیش گم نام
بهری دیدیم منحنی بر بادپای سمندی بحیه دار تاخته می آید و کودکی عصا در کنار بحال
برکاشتی عنان انداخته چون نزدیک رسید بگرمی تمام سلام کرد و زبان
بشفقت برآورده در چنین اوقات پیاده اختیار تعب سفر کردن بر مستقلال
دلکاه بشعور حیف می آید و به تنهایی درین راهها قدم گذاشتن از فکر صائب
دور مینماید بحصول هیچ مرادی تقبل ابتدار تعب ارزد و وصول هیچ مقصدی
بالتزام اینهمه زحمت کرایه میکند ۵ ای یار بی بجفل عزت چه حاجت است ۞
کاینجا بجایگدان مذلت نشسته ۞ در وادی مقصد آسوده کم نشسته ۞ بیادی
بدانستی

[illegible]

نداشتی بچه امید بسته سعی خیال خجالت نمیکشد دامن نجابت رنگ تیره
شکسته گفتم رنگ این اخلاق مشعر بوی آشنائیست وعبارت از اشفاق
مخبر معنی شناسائی لا بحکم انسانی طبیعت هر چند بر تابی توقعه مکارم بر رسته بتحقیق
بجا نیارم تیسیر لازم خدا کتاب وضوح کرد و کیفیت حال مهام از اتفاق بان
خواجه شاه محمد که در مهمات میرزا اللقب زلسبت همسایگی و لواد بدلوابست و
مقابله این احکام الکاش لیست سمه مجلس ولیز با مر خواجه مامور بودم تا یکبار
بالنکه مشیت آشنائی بجا آرم لکمال معاودت بنوده لم و عزم حضور
خواجه دارم نیسی فرود آمده شرط الالی مهلانی نشست و بعد اعلان اقدام
التفات موبیت از مراتب احوال میرزا آمی بر رسید و سبب اعراض از این سعو واماندگی
از رفیقه و امنگشید با همه پرسی وجو رنگی از کدورت حال بر صفحه اظهار نگاشتم
و بانکیهای حسنه صحبت تکلفی داشتم بعد که ساعتی بر خاست و ما دیانیش
آورده قدم در الک رکوب گذارید و مرا از حیثیت کشتی شتار بید تا مل التفات
روا نداشت چه پیری او تابی ضعف و الخنا زیاده شده بود نام و باوجود جوانی
در برابرش سواره برانم رباعی میل اکنت کسب شعور است رستم علم و عملت تو
تا صحبت است رستم تا هست زبا فتاده در الفت قامت الا توحم است ارزم

هر چند بعی مبالغه پرداخت طبیعت منفعل جز طرح تغافل نینداخت

گفتیم زمانی [illegible] درخت مغتنم فرصت است عنان تکلیف برگردانید و او را

بمقدم خود در نیم راه رسیده دانید از انجا به بهانه استنجا خود را از جا برکشیدیم

و پس از دیری متوجه آن مقام گردیدیم کودک با مادربان ملتمس قبول سواری ایستاده

بود و میر بار با پسر بر آنجا مشغول عنان نهاده لب ز توقف هر قدر تأمل کردیم بیش

از آن جمله پس

از مصلحت کار بر نیاوردیم ناچار سوار شدیم و تعاقب نمودیم تا هر جا در

یابیم عنان از وضع پیاده روی هاتش بر تابیم تلاشش چندان تا زیان انفعال

بار بر کشید اما حریف با بلد دو بیمار قدم همتش نگردید نبود که بار تا [illegible]

بسرای بیکوی هر از انگان است گروه محبوب تفاوت نمود دیدیم آن زورق

شکسته قبل از تردد موج ما به ساحل آرمیده است و آن جهان از گسیخته

بیشتر از تیر ما به نشانه رسیده عرصه آفاق جولانگاه استعدادهاست

هر کرا دیدیم رخش همتی میکند آن یکی بر برق می تازد سوار قدر نفسی دیگری زیر

ضعف بار داغی میکند آنقدر راهی در شب [illegible] تا سحر باید برید صبح تا پی میزنند

در یکنفس طی میکند در حقیقت قوت دل دست و پای دیگر است کار های

غیرت میران جولان که میکشد معذرتها نمودم و تا جهان گلکش [illegible] ایستادم گفت

با جان ما

میکند

با خادمان چه جای عذر است اگر شما را انجابل خود متامل میدیدیم با فتخار
غاشیه داری منت ها میکشیدیم بالفعل شب درین سرا توقف نموده هم مکانی
اختیار نموده ام از جمله حاضران خواهم بود پس از تحصیل جمعیت مقام و تهیه
اسباب طعام خادم را با حضارش تاکید کردم هرچند دران خرابه تفحص شتافت
زیاد سراغ کم اثری نگرفت کسل طبیعت بتقاضای تاریکی های شب جنون
چراغ جست وجو را غنیمت راحت دید و غلبه خواب همانی فراهم آوردن
مکانی را وجه لازم مطلب فهمید ما نوا تلخی چون هجوم آورد طاقت ها نماند
کم کم رفیق و فکر رهبر میکند جز گسستن رشته تاب چون بیتاب شد
عقده می جبینم که بار گوهر میکشد سجده بمثال است مرات کمال عاجزی
سرکشی از رشک مطابقت که باور میکند در ضعیفی هستی میتوان بو جز افتادگی
سایه سر تا پای خود را وقف بستر میکند هنگام سحر که کم تارهای خشک فلک انگیخت
شعاعی گسیخت و از طویله جمعیت ثابت و سیار کوه وحشت انگیخت حشم امیدی
خیال بغبار رجو... آب میدادیم و الحق شمشیر مژگان بعرصه حیرت میدیدیم
میکشتیم یکبار همان کودک با میکشی سواری حاضر کرد و مژده اقبال فتوح
رسانید یعنی شب در قریه هر این سرا متعلق مضافات تست او تست مهمان نوده ایم

و با همه اشتغال خوالت چشم بر تصور شما میشود دهم حضور ردای صبح تعلق طالب .

کهکشان [illegible] شرح ماللایجی احرام مقصد است و کلیم شد ارشی

افق بیرون دیده دام عزم برگشت انجال شتاب بود در یک مرحله اختیار تهیه [illegible]

و جهد و تعاقب محکوم اقتدار اند اندیشیدن نیک با آهنگ ملاقات در این راه

نماید اشتیاق در سراپرده [illegible] نمیتوان یافت آینه هر کسی

در تصور تعلق آن بزرگ بر حیرت بحید و طاقت حرانی در مقابل غیرت

میر پیشی ساخ الفعال کشید مردان زلیخایی اجتناب میکنند احوال

بعد تهیه آداب میکنند تا که منتهی نشود از صدا ابلند کار صلحی [illegible]

آن میکنند پوشیده تر بحث تامل در رنگ خیال راحت [illegible] ردیف بحوار

میکنند مثالی همدمی که کند التماس تشخص حوز اوقات آینه سیمات میکنند

تا نگاه عجز بواز اند ازین سبب در پرده کار عالم اسباب میکنند القصه [illegible]

دیگر هر انجام [illegible] فرق قطع آن [illegible] تشویشی مواقع طی کنید و ارکان

نماز عصر [illegible] سواد معموره [illegible] رسید [illegible] تحمیر بر دار [illegible]

محمد شاه [illegible] ده بود و چشم از راه انتظار ما نهاده از [illegible] کودک [illegible]

[illegible] آورده اوراق [illegible] آوردم چندانکه زبان [illegible] میکنم تعرض انکه [illegible]

[illegible] چند

و هر چند به تسلیم عجز مبالغه می‌نمودم که چگونه پیمانه‌ای در کمال بزرگی بود لیک حلقی
وسعی فهم خود را اینکه از رفتارش نتوانست پیمانه که به نشئه به پیش از هیچ
ساز اخلاص‌کیش عذرخواه ماند • مدام میل مرا جز هیچ نواله ساز گو • از
معلوم می‌شود انجامم چه و آغاز گو • موقعی می‌خواهد اسباب غرور و عاجزی •
در خیال آثار مومی می‌باید و ناز گو • فقره کردم طراوت انجاب سامان کنم •
و در یکویم ذره الم حرف دردم پرواز گو • در غبار سرمه افسانه ساز خیزم • خیال نگاهم
بغیر خاموشی دگر آواز گو • لغز الله طبیعت معذور را مرهم منت الهی
گذاشتم • و با شنعه اشاره و فراغتی را جز نه برداشتم • فردای آن
دلیران خواجه بر رسم قدیم صحبت فقیر دریافتند • با کشت احسان بر طومار
ستایش قرار کردم • و توصیف اخلاق آن القاب ضمیر بقدر حظوظ شجاع
زبانها بر آوردم • مجرد استماع قسم یار کردند • با این همه که لذت رفقای ما نشست •
تا معمای یقینی باید کشاف و نجات دیروز آمدن مجلس از هیچ جا انجانه ما
صورت نه بسته است • تا مراج عشقی توان یافت • جنون این نوا از هر سو موسوم
خروشش حیرت انگیخت • و ترنگ این سازو بر سر ایام زمزمه نجودی ریخت •
الکن را دست لیاقت شکر این فضل مسلم است تا ابد گوینان میکردیدم و اگر

سپاس

میان قابل این عطیه می‌بود تا قیامت غیر عبارت نمی‌پسندیدیم

تصور جوهر [illegible] قدرت کجا داند بهار فضل انشا به عقل رنگها داند

نهال آید برون تخمی که بر نشانند در خاکش درین بلور زبان انشا دانی ایجاد عصا

داند ببینید از ابله ریگ روان شمع جنون تا زی آنکه تو نمیدی زبان تیشه هر واماند

یاد داند بگردون می‌بود نظاره را دامان مژگان مشق غافل ز پروازی که بال

نازد داند عزلی آبی برون نامحرم تحقیق سازندت که این دریا بقدر

موج دست آشنا داند اثرهای غبار روشن شد لیک احتیاج اینجا و اسرار

کم کرا گهی دلها کدا داند سراپا محو شو تا جلوه اکلی شوی بیدل نشد نهان

هر کسی اینجا رهنما داند **فصل** مرابع معتدل النسخه فصلی است در مضامین

صلاح و سداد از مطالعه رقوم آن تحصیل می‌توان نمود و سواد دیگر آن سطر از

معالی اخلاق و وفاق قابل اظهار نمی‌پسندد و زمزمه معاشی از آثار گرامی

اوقات ابنا و رشگ افته اند و موضوع هر ارکشی از احلال فیض اشتمال لکه لیا

دریافته در اطوار ظاهرشان از انوار باطن اصلاح کدورت مباینت

نورزیده و نقوش عبارات با آینه داری معنی هرگز رقم غلط نگردیده

آنجا که این قانون منزه شکوک گاه جز صلاح هدایت عام نمی‌پسندند

و صفقه

٩٦

وصفتی دارینی ذوات التقدس آیات تنظهور آمد غیر از ربط دعوت رحمت
نخید لمعه آفتاب هدی در همین مقام آینه احوال پرداز ... و طلیعه صبح صدق
وصف اهدین محل جهر کات افعال و اقوال لقاء اه بحکم اعتدال طبیعت حرارت
اینجا لقه منزه است از تکلفات تغیر و میداری مبرا از تصرفات شبه و تقرر
آنکه چشم بسته اند عینک اسرار این مدار منظور نظر است و آنکه مژگان کشوده اند
صیقل آرنیشا کی در نگاری دلبستان اثر بتایید قدرت لقاء هر که مرات وفاق
شان بر دار حیثیت بیدار است با کی بر سر رشته همان اوضاع در دست داشتنی است
وحدانیتی بی اختیار سر از جیب همان رو یار از انقشی هر از اشخص مزاج
معتدل آمد بدست در نهاد رنگ تحقیقش نمیان شکست خامه علل نسیان
ادراک حیات است نقش آن حرف خط مستر انسداد نشست استقامت
رابطه تعدیل است در بنیاد خلق طبع هر که منحرف گردید نعوش نقش است
موج این دریا بداند حباب از لیست و بلند لیک حرف گوهر بعرض آمد لقاد است
کثیف است طینت را که با این جوهرش نسبت تخمیر در سنت از احوال
افعال اینجا بهره نتیجه حاصل نمودن خلاف قاعده تحقیق است و بر طریق اعمال
و اقوال اولیا قدم اقتدا سپردن دور از جاده توفیق حرکات است و نیک

تغیر

ومحابی سُنن خواص نیز افتد بعلت آنست که اعتدال این امزجه رسیده
است و خط تمیز در انجا شعور دیوار کشیده سعی رفتها از کمین گوشش
بر آمدن نداده اند و آهنگ گفتار بیرون برده هر زبان قدم نمی افتد و خواهشهای شان
همواره با صور منقوشی حجاب رو دیوارها پیوسته آینه ف در کنار آرزو
مخالطت اینها از دلایل انقلاب و اختلال طبیعت باید فهمید و مسلک
اطوار شان که راه بجوهری و با اهمال طینت باید اندیشید پیداست که
ز خوشی کیفیات بغوکیت و حاصل مجهولات سخو لهو حیث
ناقص نگیند از علامات برگ و جشت نه پسندد از تباهی برگ حقیقت بر زند
آینه دار خوشی باشند مایل نشود جز لبهای برگ روییت عرفا هر چند بحر اب
میسر شود بحصول علامات سعادت بالیدن داده و باقبال دولت بیدار
نازیدن زیرا که دران احکام فیض التزام عدل معنوی بر مزاج آنکس پرتو
شمول انداخته است و ذات محقق در دماغ استعداد او خوب طرح حضور
پرداخته اگر اعتدال با مزاج و سهم نیز او با حقیقت و فضل و ادب
مقابل نه اشاره وقوع آن کیفیت بجوانست مایل اولوالرحمت گردد و خشت
دور هوایی انقان متوجه از انکار طبیعت زدوده نیس اختلاط جهلا در اهی احوال

مخالطت

مایه

مایهٔ آثار ضلالت است و صحبت کُملا مجمع اوقات و اربعه انوار هدایت

نور شده مبارک که دیدار صلحا در هیچ حالتی منحرف آیینی قلب ... هر چه نتوان

نمود و بعضی فسق در هیچ صورتی اعتبار تجانب جسیم مستقل نشود

گر هواهای که در طبع فصل آماده است بر خواص طینت خلق آنکه در نقش

نگارند در بهار از جوش گل تنگ است جا بر دشت و در اعتدالی است که

این آیینه داده در کنار در خزان از بس هوا اعتدال افتاده است هر طرف

موجهای کف گو خار است و خار مایل الفت هر که آمد گشت با کلفت طرف

محرم آن هر که شد دید با عشرت همچو خار ایقدر آورد از افراط و تفریط اسباب خلق

آب از آن زحمت خیمه بی مرکز همی گیرد قرار سنگ غلط انجا نه بیند طریق انحراف

هست بیت همچنین بر ازوی از حقیقت سبکسار گر نه جام و هم پیمانه مزاج منحرف

احکام از اینست با جهل جنون بهانه کار عقل خواهی در علاج مغز نامعتدل

در او این بیما طوفان ریخت بر بیمار دار ما بجز طبع نا ساز از حقیقت غافلیم

ای خدا این اعتدالی از رفع ما برآر واقعه سعادت حصول ازمنه در بلده اکبرآباد

در طی فرصت توقف سیگر آمدند و در نفس آیین اوقات جبر آن گل رنگینی سبزی

... صبح روشنی بخود جلالی کیفیات افعال و آثار نور حضوری از مراتب

حیرت شهود هر بینشی کز دیدن نامی کشود در امواج شبستان اسرار

فت بهره رسانی در دماغ مستی سراغ پر پر زد تا ملیهای هجوم حفاظ پروانه

جبر و اختیار در تعبیر بشور می انداخت و مجلس غیانها یک و تازه الفاظ

بی پروای توهم قید و آزادی عرصه جولان ناز می پرداخت نه خوابم بمقتضای

پای تعیین بخیم تعبیری میکاشت تا خرشه اثر توان در رفته نه بیدارم بحکم بی تعلقی

همدم لطایف معانی انبات تا افسانه عمرو زید باید شنود انجمنی در خیال

می آراستم فارغ از زیر و بم هنگامه ها و من و مجلسی در اندیشه می افروختم و نیاز

احتیاج شمع و لگن طرح تسلیمی ببزم شوق می انداختم نه رنگی در خانه بخود

می ریختم نه بر سر ایام تخریب پیه افگنده بود بر در آینه دل شش جهت می تاختم

عالمی در حیرت آباد جنون جلوه داشت و من همان یک خانه آینه می پرداختم

درد مستی خورشید از نقش من بیدادند شان نا له می بالید از رفتی که می افروختم

هیچکس آگاه از کیفیت حالم نداشت با غبار جلوه بی رنگی بخود می ساختم

شبی در سینه یکم از روشنای و یک جهان افتاب از اقتباس تن روشن های سواد ش

خلعت بی پرده گی می پوشید و نور با لباس کیفیات ظلمتش حجاب نگاه از مردم

مستی خورشید غنود بی برطع مخمور هجوم بی اختیاری آورد و سایه مژگان بر نگاه ضعیف

دل کاه

آمد

در نگاه مژگان که هرچند فرصت تماشا مغتنم آگاهی بالا کاشتیم بحکم تحویل از بر چیدن

مژگان فضولی چاره نداشتیم نچیدکیهای طومار رنج فتیله بود مستغنی شمع او در بی حکومت

تحقیق و فراهم آوردن آغوش مژگان جمعیت داشت مهیای شیرازه بندی نسخه

تحقیق تا بالقوه صور استعداد در حضور آیینه مثال بصیقل رساند و مضمر

هیولای فطرت بانی رنگ گل اظهار بیرون دماند مقتضیات وجود از

پرده اسرار غیب میکند تحولات گل چون گردش از لیل و نهار دمیار

هر کجا باشد کمند انداز شوق چشم بر هم بسته هم دامیست آگاهی شکار

ز اختیاری نیست در بست و کشاد چشم خلق خواب و بیداری در حضور بی لاف

اعتبار اقتضای آگهی سیار است بی‌پروا خرام بارکش خلوه ره گذار است خواب

در برآرد نور استعداد بخشد آنکه خواهد مرحمت دولت مژگان کشاید لحه

میکند در جان سنگ اگر باشد ز فیض تربیت غافل مباش مهر تابان نقشها

دارد اطلع کوهسار گر نباشد رهنما هوش تیز و ضعف خواب بیداری کند

دامن هم جبر را اختیار گرچه بیداری چراغ بزم آگاهی لیک خواب بکر خبر لیک بیدار

داده در کنار نیرد عصمت کمین گاه ظهور رحمت است رشته خوابیده غافل نیست

نشئه صبح بهار ما همه در سایه ابر کرم خوابیده ایم تا چه وقت آگه شود فیض ز فضل کردگار

سابقهٔ غلبهٔ حکم جلالی محو جهانی احدیتم داشت تا آنکه نسیم گلگشت وفائی

یعنی تقاضای … سیمای جمالی حرکت بر اجزای مجسم گماشت و آن

دوران اتفاقی بود از حضور ذات اعتدال و زمان آگاهی از الطاف سعادت اقبال

نخستین قدمی که در کارگاه تامل گشودم گلگشت رنگ شیونات داشتم

تجدد و انکار صور حقایق اشیا و اولین قدحی که در راه حیرت کده تخیل زدم

حرکت نفسی دیدم خروش آماده کیفیات ارواح و اسما تا گاه فروغ جمعیت

حواس انجمن انوار جبروت بر داشت و حضور هنگامه … طبع ملکوت ابداعات

آثار مراتب عقل در … رازی تعقل مشاهده کردم و اسرار مطالع نقوش

در سواد … طبیعت بمطالعه آوردم دعوای … اعتدالی بر اوراق

اعتبار پایهٔ … معنی دیدم و عواطف مقامات سامان … کرد بر …

بروج و ثوابت وارسیدم طفل دلبستان ربوبیتم سواد معنی روشن نمود

نسخه بترتیب نقل برقم نمود … ملازمید در کارگاه فطرتم جریدهٔ سبقی

بعرض آورد اوراق حال بر جبین دفتر فضل شیرازه بست جوهر آینهٔ تحقیقم

بقطع شبهات غیر … معرفتی آب داد پردهٔ خواص بهرام درید لمعهٔ …

یقینم برفع حجب داد هم … نقاب شکست شعشعه جلال … تا … نمود

…

وکالت موروثیم کوشش استعدادی برهم مالید زمزمهٔ طرب تا آهنگ خروش

دیرینه انگیخت جنبش نبض تا علم عقد انامل وا شمرد بر مجلس آب انگور

دیوان عطار در بحیث پرداخت های تشخص اوضاعم تا لباس تخیل تازه نماید

هدیات قمری کسوت کم وکالت پوشید جنون حوالگی مهمانی شوقم

تا کی دامنی برافشاند غرور عالم ثانی رخود بالید اعتدال شوخی تقریرم

تا باصلاح استنشاق نفس پرداخت صبح اقبال هوا سبقی در مبدا ازبر کرد

وشجرم جوهر آگاهیم تا به جنبش پا نخ انداخت صفحات آینه آب بمثال عرق بعرض

آورد مشق منع خود داریم رتبهٔ نشستی بهم رسانید جگر خاک استخوان مبدی

تمکین جمادات پرداخت رفع کلفت افسردگیم پهلوی اهتزازی گردانید

حوصلهٔ نباتات لب امان نشو و نما بیرون تاخت مادهٔ هیولای طبیعت از قابل

ارشاد آدمیت کمانی بر آمد عالم حیوان منقاد احکام توهم گردید بالقوه استعداد

در مایهٔ آراستگیش جامعیت اندیشیدم حقیقت انسان بمعرض تحقیق رسید

القصه هرچند بسواد عرصهٔ منزل غفلت گسیختم جز سجدهٔ آستان غرضم که آگاهی

نداشت هر قدر بفضای عالم ترقی جنبش انگیختم غیر از ادراک بارگاه تعظیم علم نقش

نداشت ~ حیرتی آمد به پیشم زین تماشاگاه راز که ز آینه ان سر بکف نقشیم

باور شد که شمع این نه انجمن از جیب من فانوس اندیشه است ٭ بر سر جهت این
جز واهمه جا باید بود ٭ هرچه پاک کهنه از سواد منزل است و بلند ٭ جز گشت دو دست
مژگان ساز بام و در بود ٭ رنگ خلد از گل و دامان تخیل ریختیم ٭ گل نبرد از آرزو
ساغر بحجاب کوثر بود ٭ آتش دیگر نیاید در انجا جز وهم غیر ٭ دوزخی جز خجلت
طبع هوس پرور بود ٭ با همه جوشش جنون سر بر نیاوردم ز جیب ٭ هر قدر پرواز
کردم جز بزیر پر بود ٭ ظرف و مظروف خرابات اثر بهم زدم ٭ جز خیال یک نشه
معلق می و ساغر بود ٭ آنکه گرد داشت غیر از من کسی دیگر نداشت ٭ تا تجلی که بود
می بردم کسی دیگر بود ٭ عالمی بودم محیط تحت و فوق و پیش و پس ٭ هیچ پایم زیر
پا و جز سرم بر سر بود ٭ در تحقیق این بیات شخصی دیدم چون چراغ بر فهم
نشسته و تار گیسو هم بر آینه زانو نشسته نقش اتصال نسبت قبله دعا عم
اقتباس نور از گرمی آن زانو داشت ٭ و نقاشی نفخات بلمعه پرتو شش
رموز این دقایق می‌نگاشت ٭ چون دار سیدم جوهر ایجاد عالم و آدم بود
رسول خاتم صلی الله علیه وسلم ٭ آنکه امکان تا وجوب و واحدیت تا احد
صورت بمثال از آینه زانوی اوست ٭ رونق این هفت محفل از چراغ پرتوش
جوشش این نه بحر اخضر رشحه از جوی اوست ٭ از سواد ملک هستی تا شبستان
عدم

علم‌ام :: هر کجا نرگس کشاد سایهٔ گیسوی اوست :: هرچه آمد در خیال وانچه بالید
در اثر :: یکقلم جوش بهارستان رنگ و بوی اوست :: خواه مشرق وا شمار و
خواه مغرب کن قیاس :: هر طرف روی نیاز آورده‌ایم شش سوی اوست ::
کثرتی کز وحدتش خالع شماری باطلست :: چار سوی شش جهت یکسو و یکسوی اوست
موج از دریا و رنگ از دوست بیرون تا زنیست :: هر دو عالم در کنارش محو حیرت و
جلوهٔ اوست :: آستان اوست هرچه خواهی میسر :: گر همه دل در بغل گم کرده
در کوی اوست :: از مبدل چه امکان داشت فهم راز غیب :: شد یقینم
کاین اشارات از خم ابروی اوست :: چشم وا کردم اما پاس ادب
محو تیر بر حواسی و قوایم گماشت که هیچ حرفی سر از ترتب زانوی مبارکش
بر نداشتم بر داشت :: هر چند از حیا در خود فرو میرفتم محو همان کنار رحمت مسکن داشتم
و هر قدر از انفعال آب میشدم در دامن همان محیط ترحم میچکیدم در هر بن مو
چشمی داشتم حیرت نگار سراپرده سرور و در هر عضو آینه چیده بودم حسن کمین
زانو حضور بی صحبت شماری تامل سلسله تحیر رشته بر ساز بیخودی بست و نشان
تمیز سلک بی شعوری مخلی هویت لیس از ساعتی بامداد زمان لغافت سر از
عالمی دیگر بدر آوردم و جهانی دیگر در پرده مثال مشاهده کردم مقام تخیلم

آب داد

دریای الفت بی همت ملکوت در بلادش متصل سایه دیوارش چنین
تخاک فرسوده که می مالید و سعی تجارت بشری در ادراک غبار آستانش
بحیثی عرصه این افتخار می بالید تجار فرشش ایوان جا بقایا بر در خست که رفعت
اطلس فلکی در شاهد صفحه آن تا روپود تعریش می بافت و بلمعات کرده
جلالش شعاع آفتاب بجز راه دیده خفاش نمی شکافت بشیری با بهشت
در آن ایوان مستقبل قبله نشسته و جمیع جهات بتعیین احرام نگاه عبرت
نهایش بسته سر و سراپا اسرار الغیب گوش تا ملهم باین آهنگ گشوده و ملهم رموز
تحقیق آینه آگاهیم باین صیقل زدوده در جناب ولایت مآب علی مرتضی ابن عم
کبریا — آنکه نتوان یافت در ذات جلال آینه ایش — چون بکمالات نبی
مجال دم زدن — آنکه در جلوه سرای تنزیه ذات — نور او با نور احمد جفت
در یک میم — بر تو رمزی می سرایم که بشنو می باید تحاشت — که دولت تا عبرت
معرفت باید شدن — فرق موج و آب بخواهد مرد را کو دید — ای آفتاب افتاده
این صورت سر و علمش غنچه آغوشی گشوده آینه کل ارنگ بست — از تاش الیف
تبسم او شکفتن این چمن — او لطافت و این ظهور او حسن و این جلوه گاه ناز —
او جلال این جمال او خلوت و این انجمن — این همه مضمون کرده کلک ارادتگاه

[illegible]

ونوق فارغ از روی هم دوری حیث لفظ و معنی از سخن با عبارات تکلف چند
پردازد و هر سخن با عبارات کن و در علم و فن آنش نکنی اینقدر از فضلات ناقص
و کمال اکبر است میدانم جز عاجزی نگشود آلب فکر من که حرف چار از تخم هزار معبد
تسلیم یک کاسه جبین دریوزه کردم تا سجده از دربان آستان جلال ایشان
بجا آوردم اما هیبت حضورش بند بندم بیکبار از زهره ابناشته بود و بلرزه
در رعایت استقامتم جز که از هم فرو ریختی بیکبار شد نه طاقت باز گشتن که
اگر بر گردم بیرون آن بارگاه بیش جهت مسدود مسدودم و نه یارای پیش رفتن
در پی دعوت قبولش درگاه اقبال مفقودی اندیشیدم لا بد تا ناله کنم لب آرم
آهنگ بود جز قافیه دم زدنم تنگ بود تا پیش روم ادب سر را هم داشت
تا بر گردم آن اقدام رنگ بود ناگاه صلای کرم از رحمتی بر رویم گشود و زبان
فیض حسب بیان نوازشی این خطاب فرمود که بر دگیر آی تا بر بار رست این حجاب
مقدس غبار توهم از آیینه تخیل برداری و بوسیله این تقرب القدر وام جمعیت
دوام از دست نگذاری چند به کیفیت آن خطاب هوش در من نگذاشت تا
مدارات بند میتابر عبد و رب توانم پرداخت و کشش آن کمند خندان خندان مسلم
رو نمادارشت در رتبه خاک از سپهر والاتر نشناخت بی اختیار قدم از سر

دماندم و خود را لب به شفقت پیرایه آتش رسانیدم وصف یکتایی والاکیس

بدولت اتحادی موصلم گردانید در پهلوی او نشستم از مقارنت پهلوی

حیثیتش فاد بلندی دریافت و بمعانقه التفات ربوبیتش بخصوص عضوم

ازان میگر رافت فرق جدای نشگافت حیف طفلا در کنار پدر نشستن جهتش

مبارکباد ام رساند یا مجوجی در اغوشش همتش براحت آبا البستن تسکین

فت ندانم ازان پهلو احساسی کردم در الکه اقتابیت آب دادیم از عهده

شرم لطفش بر آمدن تربهای عرق بابیدم شمرد و گرمی ازان احساس معاینه نمودم

هر چند در چشمه آفتاب غوطه زنم مقابل تاب مهرش خر الفعال الفسرده کی مشتی

توانم بود هر گاه بخیال آن ملاطفت سر برآرم سر موی در خود نمی یابم که تا فلک

گردن بالبینی بفرازد و هر وقت بتصور آن مکرمت وامی رسم ذره از

اجزای خود نمی بینم در بسینه مالی درگاه عرشش بنازد بابو که طبع رسا قابل غرور

کرم است یا محرم کار وصف و طور کرم است منت خالم جبی دماغ است

امروز از منت ها مرکس حوار کم است در حالته سراپای خود را انگشت آگین

اختلاف مشاهده کردم و بر مشتبهات اوهام حوای در حیرت برآوردم زبان سوال

جرات آهنگ مدعا کردید ولب حیرت نوا آینه اظهار مطلب بصیقل رسانید ه

دامنت رسول خدا صلعم بخواب دیده ام و فرق خیار بر الوهیت

بهشتی مالیده لیکن اندیشه تعبیرش آتش در جان تصور می انداخت و عبرت

این [illegible] با برق هزار رنگ ندامتم میسوخت یعنی انوار آفتاب ازل که

ویرانه تافت و سایه تیره روزی بجهان زمینگیر مکون تعالی ماند و با آن

گرمی های آغوش رحمت طینتم پهلوی افسردگی بر نگرداند با نیض صوابم یک ایستی

گرایش داد و با این محرومی دیدیم بدیده نم می آرد زمزمه قانون اسرار الهیه

سرور جا دیدم بشود و فرمود تعبیر خوابت اینست حقیقت محمدیه همه وقت

سایه افکن احوال تست با آنکه بغفلت حیثیت نکشیدی و باطن نبوت

هیچگاه دامن تربیت از سرت برنمیگیرد هر چند آداب ظاهر از تو بجا نیامد

بمجرد استماع این اهتزاز بیکام خروش قیامت انگیخت و شیرازه حواس و قوام بحرکت

مژگان سلسله ارتباط گسیخت سواد آگاهی موقوف زمان خواب بود و ازان روشنی

بر گرداند و معنی [illegible] در کسی یکعالم بیداری داشت بمضمون نسخه خیال ماند

تعبیری

نمیدانم چه خواندم زین دبستان خیال است که با مژگان گشودم شستم آن

اوراق و اجزا را چه عالم بود یارب که سواد وسعت آثارش بچشم ذره دیدم

سیر وحشت اجزای صحرا را قلم کاینجا دقیق افتاد لفت کنج تحقیقش حرف [illegible]

شبنم نوشت از موج دریا را ۞ همین عالم مهیا داشت از سامان استغنا ۞
تماشای چه بود یارب نشاند حیرت مینا را ۞ تحیر بسکه شد صیقل گر آئینه ادراکم ۞
نکردم فرق از هم جوهر پنهان و پیدا را ۞ که میگوید لطافت رنگ صورت بر نمیدارد ۞
بیا کاینجا عیان بینی پریزادان مینا را ۞ اگر مژگان بهم بندی مباشی زین فضا
غافل ۞ کشاد چشم در آغوش داد دنیا جا را ۞ غرور سعی میدانی ز غفلت
بر نمی آید ۞ نگردد خواب اگر آئینه دار آگهی ما را ۞ شکست بال طاقت بار پرواز
دگر دارد ۞ صفیری میرسد عجز از طنین پشه عنقا را ۞ نبودم قابل آن جلوه اما فیض
یکتایی ۞ نیابی رنگ آب داد آئینه اوهام فرسا را ۞ نگه بر غافلان بستن از شوخی
کلاه سر بکی ۞ مگر در خواب بیند سیل ما این تماشا را ۞ خاتمه آئینه پرداز انجمن
حیرت کلام جوهر نامی است ۞ هر بار پریزادان شیشه خانه راز را بقدر پیمانش
چه بمثال میجوشم ۞ و شمع افروز هنگامه خموشی شکست ساز تخیل ۞ با سر چه نوزبانی
پرده اسرار بقوت کلام مضراب میخروشم ۞ هیچ و تار رشته نفسی ناچیده
نکته و تار زنبور سلسله در تمهید یک کره تامل عار لیست جز قماش کارگاه هوا
چه می بافم ۞ و نا معجزات تیشه زبانی هزار رنگ نرود جا نکنی از عهده کن و لیت طالب
بر آمدن نداد عجز از نقب دفینه اوهام چه می شکافم ۞ از مطلب هرچه رقم کرده ام ز

۲۰۶

عرق شرم بیحاصلی سرمایهٔ مدادا است و از مقاصد آنچه بقلم آورده ام گرد زحمت
انفعال بی مقصدی آئینه دار سواد غریب سانحه که فهم کیفیتش سالک کاف
بجولان می زند و مطالعهٔ حقیقتش نسخهٔ هوش در آب می افکند و بیرون از نظر یار رباعی
خود را مؤلف این اجزا نمودن است و معمای این خلقت بنام عجز
انشای خود گشودن اینجا صورت آئینهٔ تحقیق حیرت پاشناسی است
و تمثال معنی لفظی آثار معدومی و نامیدی کلفت کوه دارم اما مجمو
تقریر خودم با همه ایجاد خط حیران تحریر خودم از صریر خامهٔ افسون بکوشم
خوانده اند چون رقم سر خط آواز زنجیر خودم آئینه موهوم عالم نمی دارد
وضوح تا نفس دارم نفس پرداز تفسیر خودم چون سحر پرواز شوخی از نسیم سنگ داده اند پرواز
رنگ تا برمی بندد نقاشی تصویر خودم نقش خویشم عرض اشیا لی است گرد وا
میرسی حرف نقش کرد میدان تحریر خودم در عدم انشای هستی میزنم بال هوس
آسمان پرواز آهنگ زمین گیر خودم تا قیامت شغل ادها هم ملاله القطاع
خود نمائی میکنم و سرگرم تعبیر خودم اگر شعور صفحهٔ هوشی پردازد نقوش
این تحریرها معنی احساس جلوه میدهد که مضامین جریده های عقل ملک نسبت
تمیز بی جاده تقریرش قدم گذاشته و اگر کاهی معلم ادراک نباشد بیان این تقریرها

صورت وقوعی وانمایند چه ضمیر نسخ نفوس از خط تحریر آن امکان بر در

آوردن نیارزد ارشاد کلمات هدایت آیاتش از دبستان اسرار نبوت

فهمیدن ابیات و تعلیم واردات قدرت علامتش از درگاه رموز

ولایت اندیشیدن میداند را با نجم حضور حق گرمی صحبتی است که اهل اندیشه‌ها

باطل در شبستان جلالتش جز چراغ خلوت عدم نمی افروزند و بیخودان را

بعرصهٔ شهود معلی شوخی خرامی که جولان خیالات مقید در فضای کبریائش

غیر از غبار سر بخاک در رویدن نمی اندوزند ازین نواها آنچه شنیدیم غرایب آن جا

ساز را زیر و بم بود و از نقوشش هرچه دیدیم عجایب نگارخانهٔ غیرت بی لوح و قلم

اگر جرأت این پیریان جادهٔ تقریر می نمود سر رشتهٔ نفس تا صد انگشت کشیده و

سلسلهٔ سخن تا لب حرکت نمی رسید و اگر طاقت این میدست و پای بعز

تحریر می پرداخت خنجرها از نقطه سر بر آوردن سوی جوهر از خمیر بیضهٔ فولاد

کشیدن داشت و نقطه را امیر بی شق خامه قدم کج گشتن خط از رگ خارا

بدر جگاه میدان محمدیت یکتائی را در ظرف ملکده نازنینان جوشیده است و سازهای اعجاز

را در پرده استغنائی اختیاری خروشی حیث قطره نمی توان بکافته در

طلاطم این جوشش آئینه جلوه‌ها نیز داده و طینش نمی توان یافته از تحریر اطلا این

این

۱۵۴

این حروف شرح قیامتی ببیند الله یک گام در فش مرحله ام قطع نگردید

گر باد نگاه بکس بمرکبی نرسیدم چندانکه بخود میروم آن جلوه به پیش است

رنگی شکستم هر برنگی نرسیدم تضع اوقات حضور در پرده صریر قلم بی شور

تلطفی است خامه وار تا کی تحریر باید فرسود و نقصان سرمایه حالی در صورت

آرایش قیل و قال و بادی است چیان سخن تا چند باد بیمای تقریر باید بود عنان

نفس ازین تگ و تاز بیان گشیدن و قار رتبه تقریر است و زبان قلم از حرف

مداد پاک کردن صفای جوهر تحریر میل از خجلت نوای بی سطر اتم

باد و عالم ما و من بر نمیزیم در سرمه راز رشته سازی بتقا ملتحیر بسته ام

از خموشی با گریبم در خفا الی اختیار کز خمش کردم نفس برهم زند بنیادم

و بی حرف آیم دهد بیهای خاموشتم فشار حرف قلم در داوی عبرت گاهی

میکشم سر نکوئی بار کردن سجده پیشانی سوار هر قدر از جبهه طاقت عرق

گل میکند فطرت باقص بوهم نقطه میکارد حیا خامه اسعی نکوان شرمنده

تحریرکرد سجده اینجا میکند خط بیا لغو انگار آسمان با بیدم و افاق گل

کردم نو هم گاه نو رم بود جولانگاه شوخی گاه ناز تعالی گل کردیم اما در نظر گاه

تغافل دانه موهوم تر دست از طینت بی نیاز کز عدم گویم عدم مستغنی است

644

از [illegible] ورز هستی دم زنم گوسار و برگ اعتبار ناقبول هستی و الگاه

مردود عدم این حساب مشغول لاازینجا گیرم شمار هیچکس چون من اسیر واهم

این دلال مباد تا نفس بر نیز نید با خجلت افتاده است کار لیلی بر و بالی جنون

پرواز عشق همین است الهی کیم این هیچ هیچ را معذور دار

بحمد الله ز ختم چار عنصر فرح پیش آمد و غم بر قفا رفت لبس آنجا که قانون

اسرار ز ساز جهان سامانی نوا رفت بهاری بسته بند رنگ و بو نشد

که اندوه خزان از باغ ما رفت دمی کاندیشه تحقیق پرداز فلک نسبل

این تحریرها رفت ز تاریخ ار حساب آورد بیرون که دخل نسخه خزان

گشت و خرجها رفت نخست افسون از اعجاز پرداخت که از افراد

هر عنصر فنا رفت دویم در اجتماع چار عنصر نحوست بود حیف رنگ از

صفا رفت بیت های چار عنصر نو طبع نکته سنج شد معین در هزار و

ششصد و پنجاه و پنج تمت تمام چهاردهم [illegible] شهر محرم الحرام سنه محمد شاهی مطابق سنه

یکهزار و یکصد و سی و هفت هجریه مقدسه در دار الخلافه شاهجهان آباد تحریر

اضعف العباد الجهال کشن چند صورت اتمام یافت هر که خواند دعا طمع دارم 644 Ms.